

نیایش پانک برای آزادی

ترانه‌های پوسی رایت

به انضمام

نامه‌های زندان نادیا تولوکونیکووا به هم‌آرامش اسلاوی ژیتک

برندهٔ جایزه اندیشهٔ سیاسی هانا آرنٹ ۲۰۱۴

نویسنده:

نادیا تولوکونیکووا

مترجم:

فرزام کریمی

نیایش پانک برای آزادی
نویسنده: نادیا تولوکونیکووا-۲۰۱۴
مترجم:
فرزام کریمی - ۱۳۶۸
ویراستار:
گرافیک:
سال چاپ:
مشخصات ظاهری:
شابک:
موضوع: ترانه‌های اروپایی - روسیه قرن ۲۱ م
رده‌بندی کنگره:
رده‌بندی دیویی
کتابشناسی ملی:
چاپ اول، تهران
۲۰۲۵-۱۴۰۴

نامه‌ای که تولوکونیکووا در آن اعتصاب‌غذای خود را اعلام می‌کند، واقعیت‌های دهشتناکی را فاش می‌سازد که کمتر از روایت سولژنیتسین از «یک روز ایوان دنیسوویچ» نیست. تکرار و تداوم نظام انضباطی استالینی و اردوگاه‌های کار اجباری در چین و روسیه خود متضمن بقای نظام‌های کمونیستی هستند. اردوگاه‌هایی با هفده ساعت کار مداوم و خواب کم که انسان را بدل به ماشینی تمام‌عیار ساخته است، خاورمیانه در حال حاضر با ادامه روند سیاست‌های کیسینجری در حال گشودن درهای جدیدی به روی خود است و حرکات مهره‌ای به نام ولادیمیر پوتین بر روی صفحه شطرنج در راستای اجرای سیاست‌های آمریکا و انگلستان است؛ اما آنها مهره‌های خویش را حرکت می‌دهند و از فجایعی که در درون سرزمین مهره‌هایشان رخ می‌دهد آگاهی ندارند تا زمانی که تاریخ انقضای هر یک از آنها فرا برسد، با تمام این جوانب و در تحلیلی منصفانه باید عنوان کرد که باتوجه به رخدادهای اخیر و نزدیکی ایالات متحده آمریکا به عربستان سعودی و بی‌نیازی آنها به نفت باید شاهد رخدادهای جدیدی در خاورمیانه باشیم که برای انسجام و تمرکز قدرت در هر کشوری لازم است، ناسیونالیسم میانه‌رو، رعایت حقوق انسانی در چارچوب رسیدن به ایدئال دموکراسی و از بین رفتن هر شکلی از دگماتیسم (جزم گرایی) از برنامه‌های آینده‌ای است که توسط قدرت‌های بزرگ در منطقه پیاده خواهد شد و هیچ مانعی نمی‌تواند در این راستا مقاومتی از خویش بروز دهد چرا که تمرکز قدرت در هر کشوری باید معطوف به خویش باشد، این همان برنامه‌ای است که استراتژیست‌های آمریکایی از دهه‌ی نود میلادی در پی پیاده ساختن آن بوده‌اند و عدم آگاهی و به‌روز بودن مفسران و کارشناسان بیکار (به تعبیر نادیا تولوکونیکووا) همواره سبب عقب نگاه‌داشتن ذهنیت‌ها در هر جامعه‌ای خواهد شد، پس تلویزیون‌ها را خاموش کنید چرا که راز آگاهی از وقایع آینده در کتاب‌ها نهفته است و به هنگام تغییر، قدرت‌های بزرگ شما را در زمین خودتان آچمز خواهند کرد، پوسی رایت نقشی بنیادین را در قرن بیست و یکم در روسیه ایفا کرد، آنها توانستند نقاب از چهره‌ی دیکتاتوری به نام پوتین بردارند و به جهانیان نشان دهند که محافظه‌کاری پوتین هم نمی‌تواند انکارکننده‌ی زندان‌های استالینیستی وی باشد، پوتین همچنان در رؤیای احیای امپراتوری شوروی است درحالی‌که آمریکا به‌عنوان ابرقدرت اقتصادی جهان با سیستم رول بک او را به نحوی مهار کرده است که دیگر یارای دراز کردن پایش را بیشتر از گلیمش ندارد، پوسی رایت جرقه‌ی رونمایی از وجهه‌ی متزلزل و دیکتاتور پوتین بوده است، پوتین به‌خوبی آگاه است که هرگونه خطایی از جانب وی عواقبی سخت را برایش خواهد داشت، عموم کشورهایی که دارای سیاست‌های ایدئولوژیک هستند در حال گام برداشتن روی طناب پوسیده‌ای هستند که هر لحظه امکان سقوط و دگرگونی در آنها وجود دارد خواه آن ایدئولوژی مذهبی و یا ایدئولوژی کمونیستی باشد که صدسال پیش پایان یافته است؛ اما حامیان این سنت‌های کهنه همچنان در خواب زیبایشان به سر می‌برند و نمی‌خواهند پذیرای آن باشند که دوران آنها پایان یافته و حتی سخن مخالفان خودی خویش را تاب نمی‌آورند، پوسی رایت یک نمونه از رخدادهایی است که در حاکمیت استالینیستی پوتین رخ داده است، آن‌ها در قلب تاریکی ندای آزادی سر داده و تاوان آزاده بودن خویش را دادند، آنچه که در مکاتبات میان تولوکونیکووا و اسلاوی ژیتک می‌خوانید حقایقی است که در قرن معاصر رخ داده است همان‌گونه که نظیر آن را در سوریه با سقوط بشار اسد دیده‌ایم و نظیر آن را در سایر حکومت‌های توتالیتار دیده و خواهیم دید، دیگر هیچ ایدئولوژی جزم‌گرایانه‌ای نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای انسان معاصر باشد و آن کس که همراه و همگام با زمان پیش نرود به‌ناچار از صحنه حذف خواهد شد، ژیتک در مصاحبه‌ی اخیر خویش به‌واقع بینانه‌ترین حالت ممکن از چپ‌ها هم ابراز ناامیدی کرد و این تلنگری بزرگ به جزم‌گرایانی است که تصور می‌کنند راز ابقا در تحکیم عقاید فرسوده‌ی آنهاست حتی آنانی که تصور می‌کنند که ژیتک متفکری جدی نیست؛ باید بدانند که همین متفکر غیرجدی هم بسیار سریع‌تر از شما به این درک دست‌یافته که نمی‌توان به‌زور و با علامه‌ی دهر دانستن خویش بر جهان و حتی بر یک کشور حکمرانی کرد، مارکسیست‌های ایرانی که هنوز در قرن بیست و یکم تصور می‌کنند علامه‌های روزگار خویش هستند هنوز رساله‌ی وجه تولید آسیایی مارکس را نخوانده‌اند تا به این درک دست یابند که مارکس هیچگاه رساله‌ی سرمایه را بر جوامع شرقی ننوشته است و حتی در وجه تولید آسیایی به‌صراحت با نام‌بردن از ایران راه پیشرفت و آبادانی ایران را در اتکا به پتانسیل‌های خویش از طریق آبیاری (با احاطه به سیستم آبیاری منظم ایران از دیرباز تاکنون) دانسته است؛ اما این ناآگاهان در نقاب مارکسیسم با عدم مطالعه‌ی خویش راه نادرستی را به شما نشان داده‌اند و با

سیستم فرسوده بورژوازی پرولتاریای مختص به جوامع غربی و حرف‌های تکراری و تهوع‌آورشان آدرس کوچی علی‌چپ را به شما داده و با دروغی به نام صنعتی شدن در کنار واردات بی‌رویه و سود ناخالص ملی فاجعه مشخص نیست که به دنبال کدام صنعتی شدن بوده‌اند؟ مقایسه‌ی ایران با کشوری نظیر ژاپن به لحاظ معیارهای اقتصادی و میزان صادرات و واردات و سود ناخالص و سایر فاکتورها تنها ساخته‌ی یک ذهن عامی بوده که حتی الفبای اقتصاد را هم نمی‌دانسته است و پارادوکسی این‌چنینی نتیجه‌ای جز شکست را در بر نداشته است، نکته‌ی مضحک اینجاست که هنوز تفکرات عقب‌مانده‌ی کمونیستی مارکسیستی باور نکرده‌اند که طبقه‌ی متوسط در ایران از بین رفته است و هنوز مانند پوآرو در جستجوی یک شخص ثروتمند و عیاش در میان مردم هستند تا فریاد یافتن، یافتن سر دهند و تقصیرات نیم‌قرن ناکارآمدی و شعار دادن را به گردن او بیندازند! اینها را باید به‌عنوان آخرین بازمانده‌ی انسان‌های واپس‌گرا در موزه نگهداری کرد تا درسی برای آیندگان شوند، پوسی رایت فریادی رسا بر سر این خفته‌گان تاریخ بود، خفته‌گانی بی‌فرهنگ (کمونیست) که یک روز موسیقی را حرام میدانستند و دیگر روز در شخصی‌ترین امورات زندگی افراد دخالت میکردند و هنوز به آن سطح از درک و شعور دست نیافته بودند که زندگی شخصی افراد بازیچه‌ی دست آنها نیست، آنها معمولاً از شخصی‌ترین لحظات هر انسان در جهت ترور شخصیت آنها بهره می‌گرفتند، با تمام این جوانب و رخدادهای اخیر باید در انتظار مرگ این قبیل از سیستم‌ها بود تا این بار مردمان جهان سیلی محکمی بر صورت ایدئولوژی‌های فرسوده بزنند و به آنها یادآوری کنند که شما حق هیچ‌گونه دخالتی در اقتصاد، فرهنگ، سیاست و حتی زندگی مردم را ندارید، نفرین ابدی از آن شما باد، آن قدر که ایدئولوژی‌های فرسوده جان انسانها را گرفته است که عقلانیت حتی جان یک انسان را هم نگرفته است پس زنده باد انسان، زنده باد عقلانیت.

نگاهی به کارنامه کاری اسلاوی ژیزک

اسلاوی ژیزک زاده بیست و یکم مارس ۱۹۴۹ فیلسوف، نظریه‌پرداز، جامعه‌شناس، منتقد فرهنگی و سیاست‌مدار اسلونیایی است وی در لیوبلیانا به دنیا آمد و دکترای فلسفه‌اش را از دانشگاه لیوبلیانا دریافت کرد. در سال ۱۹۹۰ به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری از سوی حزب لیبرال دموکرات اسلوونی معرفی شد. ژیزک فیلسوف و نظریه‌پرداز انتقادی است که بخش عمده کارش در سنت فلسفی هگلی، مارکسیسم و نیز روانکاوی لاکانی است. او فعالیت‌های چشمگیری در زمینه نظریه سیاسی، نظریه فیلم و روانکاوی نظری داشته‌است شهرت ژیزک برای احیای روانکاوی ژاک لاکان برای یک خوانش جدید از فرهنگ عامه است. وی رسالات گوناگونی درباره موضوعات گوناگون چون جنگ عراق، بنیادگرایی، سرمایه‌داری، رواداری، حقیقت سیاسی، جهانی‌سازی، سوئزکتیویته، حقوق انسانی، لنین، اسطوره، فضای مجازی، پسمادرنیسم، چندفرهنگ‌گرایی پست مارکسیسم، آلفرد هیچکاک و دیوید لینچ نگاشته است، او به شوخی در مصاحبه با یک نشریه اسپانیایی خود را یک استالینیست لاکانی تندرو معرفی کرده‌است. در پاییز ۲۰۱۲، زمانی که نادرذا تولوکونیکوا، خواننده اصلی گروه "پوسی رایت"، در زندانی در مسکو منتظر فرا رسیدن محاکمه‌اش بود، با اسلاوی ژیزک، فیلسوف مارکسیست، دیدار کرد البته این دیدار در رؤیا بود!!! چرا که ژیزک به خوابِ نادرذا رفته بود. نادرذا در اولین جمله اولین نامه خود به ژیزک از این خواب می‌گوید. این نامه البته پاسخ نامه‌ای بود که ژیزک نوشته و توانسته بود به دست او در قعر سلول زندانش در مورد وویای روسیه برساند. مجله فرانسوی "فیلسوفی" (فلسفه) ترتیب مکاتبه این دو تن از مشهورترین چهره‌های چپ جهانی را داد تا خواب هنرمند زندانی به واقعیت بدل شود.

پوسی رایت، مشقت رو گره کن

نگاهی به کارنامه موسیقایی و فعالیت‌های هنری، اجتماعی پوسی رایت

پوسی رایت را به‌عنوان یک گروه پانک راک و درعین‌حال فمینیست روسی می‌شناسند این گروه در آگوست ۲۰۱۱ فعالیت خویش را آغاز و از همان ابتدا گروهی تقریباً پرجمعیت با اعضای متغیر متشکل از یازده زن بود. یکی از دلایل شهرت این گروه اجراهای چریکی بود که در مکان‌های عمومی به روی صحنه می‌برد، مضامین به کار گرفته شده در کلام این گروه عموماً مضامینی اعتراضی درباره مسائل روز و یا مرتبط با مسائل فمینیست‌ها و دگرباشان جنسی بود یکی از جنجالی‌ترین اجراهایشان مربوط به اجرای آنها در کلیسای ارتدوکس روسیه و در اعتراض به سیاست‌های پوتین و دولت وقتش بود که برایشان تاوان سنگینی را به همراه داشت و بسیاری شهرت این گروه را به‌واسطه همان اجرایشان می‌دانند، آن اجرای بخصوص این گروه توسط رهبران کلیسای ارتدوکس محکوم شد و سبب بازداشت آنها توسط نیروهای امنیتی روسیه گردید گرچه آن‌گونه که خودشان مدعی‌اند علت حمایت رهبران کلیسای ارتدوکس به رابطه^۱ آنها با پوتین و اعلام حمایتشان از پوتین در کارزار انتخاباتی باز می‌گشت، اجرای آنها در تاریخ بیست و یکم فوریه ۲۰۱۲ اتفاق افتاد و دو تن دیگر از اعضای گروه در سوم مارس و یک عضو دیگر در شانزدهم مارس نیز دستگیر و بازداشت شدند و حتی اجازه آزادی همراه با وثیقه به آنها داده نشد و تا روز دادگاه در اواخر جولای همچنان در بازداشت ماندند، حکم نهایی دادگاه آنها به تاریخ هفدهم آگوست ۲۰۱۲ به آنها ابلاغ شد که هر سه عضو به علت اقدام علیه امنیت ملی و توهین به مذهب به دو سال حبس محکوم شدند، در دادگاه تجدیدنظر به تاریخ دهم اکتبر ۲۰۱۲ حکم یکی از اعضا به آزادی تعلیقی تقلیل و حکم دو تن دیگر نیز تأیید شد!

در پی تأیید حکم دو تن از اعضای گروه (نادیا تولوکونیکووا^۱ و ماریا آلیوخینا^۲) بسیاری از نهادهای حقوق بشری و دادگاه‌های عفو بین‌الملل نسبت به صدور این حکم واکنش نشان دادند آنچه که به چشم می‌خورد این بود که حتی افکار عمومی روسیه هم نسبت به آنان آن‌چنان مهربان نبود آنها پس از گذراندن بیست و یک ماه از دوران زندانشان و پس از تصویب عفو عمومی توسط پارلمان روسیه به تاریخ بیست و سوم دسامبر ۲۰۱۳ از زندان آزاد شدند.

در زمانی که آن‌ها در زندان به سر می‌بردند اتفاقات و حواشی گوناگونی از داخل زندان در مورد آنها به گوش می‌رسید. یکی از این اتفاقات تجربه^۳ زندان K-14 در منطقه مرکزی موردوویا^۳ بوده که همواره این زندان را یکی از خوفناک‌ترین زندان‌های زنان در جهان قلمداد می‌کنند نادیا در وصف این زندان می‌گوید:

«همان‌طور که زنان زندانی می‌گویند اگر مدتی را در زندان موردوویا نبوده‌ای اصلاً نمی‌دانی زندانی بودن یعنی چه». در نامه‌ای که در سپتامبر ۲۰۱۳ منتشر شد، تولوکونیکووا از کار اجباری در این زندان و همچنین خشونت‌هایی که علیه زندانیان زن اعمال می‌شود شکایت می‌کند، وی می‌نویسد: زنان زندانی مجبور می‌شوند روزی شانزده تا هفده ساعت کار کنند و هر هشت هفته تنها یک روز حق استراحت دارند!

مدتی پس از نوشتن این نامه^۳ سرگشاده و انتشار آن به بیرون از زندان نیروهای امنیتی زندان او را به مکان نامعلومی منتقل کردند! همسر سابق وی در آن برهه طی مصاحبه‌ای اعلام کرد: ما اکنون سیزده روز است که خبری از نادیا نداریم. باور ما این است که سرویس زندان این روش عجیب و غریب را انتخاب کرده تا او را مجازات کند.

¹ Nadya Tolokonnikova

² Maria Alyokhina

³ Mordovia

بهراستی آنها در کلامشان چه چیزی را بیان کرده بودند که حال می‌بایست این‌گونه تاوان پس می‌دادند؟ آن‌ها در اجرایشان و در آهنگی به نام "دعای پانک" از مریم مقدس خواسته بودند پوتین را از روسیه طرد کند! و حال پوتین بدین شیوه تصمیم گرفته بود تا آنها را از زندگی و نفس زیستن در سرزمینشان سیر کند! پوتین و مدودوف تصور می‌کنند روسیه ارث پدرشان است! و کسی حق آن را ندارد که برخلاف مواضع و اندیشه‌های فاسد آنها بیندیشد و عمل کند و یا کوچک‌ترین انتقادی نسبت به این احمق‌ها داشته باشد! ایجاد ترس و رعب دسته‌جمعی بزرگ‌ترین سرمایه هر سیستم توتالیتری از جمله حکومت روسیه است و این رویکرد تا به جایی پیش می‌رود که در فوریه ۲۰۱۴ تعدادی از اعضای گروه طی بیانیه‌ای اعلام کردند که نادیا و ماریا دیگر از اعضای گروه به شمار نمی‌روند!، هر چند که نادیا و ماریا در اجراهایی آنها را همراهی می‌کردند و در چند اجرا هم با گاز و اسپری فلفل مورد حمله و تهاجم قرار گرفتند!

در سال ۲۰۱۶ پوسی رایت این بار با پیش‌بینی انتخابات آمریکا خبرساز شد! آن‌ها از دو هفته قبل از اعلام نتایج انتخابات آمریکا دونالد ترامپ^۴ را به‌عنوان فاتح انتخابات معرفی کردند و در آهنگی به نام دوباره آمریکای کبیر را بساز انتخاب وی (ترامپ) را به‌منزله ظهور جهانی دیستوپیایی، پرخشونت و مابه^۵ شرمساری پیشگویی کردند. مجله رولینگ استون در توصیف این تک آهنگ نوشت:

آن‌ها از موسیقی که خالی از هر روحی است در به‌تصویر کشیدن رخدادی بی‌رحمانه بهره جستند.

از اعضای اولیه^۶ گروه می‌توان به نادیا و همسرش پیوتر ورزیلوف^۷ و یکاترینا ساموتسویچ اشاره کرد که البته ساموتسویچ از گروه آنارشیست ووینا به آنها ملحق شده بود همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردیم اعضای این گروه بین پانزده تا بیست نفر هستند؛ اما اکثر اعضای گروه میلی به شناخته‌شدن در میان مردم و در ملاعام ندارند، این سه عضو گروه یعنی نادیا، ماریا و یکاترینا هم به علت بازداشت توسط نیروهای امنیتی روسیه تبدیل به افرادی شناخته شده شده‌اند و اکثر اعضای گروه حتی از اسامی مستعار برای معرفی خویش استفاده می‌کنند حتی در جریان آن دستگیری‌ها دو عضو دیگر گروه از روسیه گریختند و پناهنده^۸ کشوری دیگر شدند.

نادیا چهره اصلی و محبوب این گروه است وی زاده هفتم نوامبر ۱۹۸۹ در نوریلسک^۹ روسیه است، وی دانش‌آموخته دانشگاه دولتی مسکو است و از ازدواج با همسر سابقش یک دختر دوازده‌ساله به نام گرا دارد. او بعد از شناخت بیشتر خود دریافت که یک پنسکشوال است، وی همواره یک فعال سیاسی اجتماعی بوده که همواره حضور مستمری در صحنه سیاست و فعالیت‌های اجتماعی داشته است.

اعضای پوسی رایت در وصف خودشان و فعالیت‌هایشان این‌گونه عنوان کرده اند:

"ایده تشکیل گروه پانک پوسی رایت در سال ۲۰۱۱ به وجود آمد، زمانی که پس از بهار عربی معلوم شد که روسیه فاقد آزادی‌های جنسیتی، فمینیستی و رئیس‌جمهور زن است. این گروه هیچ‌گونه وابستگی به شخص خاصی ندارد، ما هیچ رهبر و فرمانده‌ای نداریم، ورود به گروه ما آزاد است، ما از اعضای جدیدی که نویسنده متن ترانه‌های اجرایی و سخنرانی‌های پوسی رایت می‌شوند استقبال می‌کنیم. گرایش‌های سیاسی اعضای گروه - فمینیسم، جدایی‌خواه، مبارز با سازمان‌های ناقض قانون، حامی دگرباشان، حامی مرکززدایی ارکان قدرت، حامی نجات محیط‌زیست و منابع طبیعی و انتقال پایتخت فدراسیون روسیه از مسکو به سبیری شرقی است.

آن‌ها حتی پس از آزادی از زندان هم ساکت نماندند و باز هم به سیاست‌های پوتین تاختند چرا که یکی دیگر از اقدامات ولادیمیر پوتین در آستانه مسابقات المپیک زمستانی در شهر سوچی روسیه آزادسازی و عفو برخی از زندانیان مشهور سیاسی و همچنین دو تن از اعضای گروه پوسی رایت بوده است و اجرای همین حکم باعث آزادی آنان شد. ماریا آلیوخینا در مورد این عفو می‌گوید که این یک اقدام تبلیغاتی از سوی کرملین است و اگر این امکان برایش فراهم بود در زندان می‌ماند. او بامداد دوشنبه بیست و سوم دسامبر ۲۰۱۳ آزاد شد، وی پس از آزادی از

⁴ Donald Trump

⁵ Pyotr Verzilov

⁶ Yekaterina Samutsevich

⁷ Norilsk

زندان به شبکه تلویزیونی روسی "دژد" گفت: "فکر نمی‌کنم عفو من یک اقدام انسان‌دوستانه بوده؛ بلکه به نظر من این یک ترفند تبلیغاتی بوده است و گر نه نظر من نسبت به ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، تغییری نکرده است".

نادیا تولوکونیکووا دیگر عضو گروه پوسی رایت نیز تنها چند ساعت پس از آزادی از زندان خواستار تحریم بازی‌های المپیک زمستانی از سوی کشورهای غربی شد! نادیا تولوکونیکووا در عین حال که عفو زندانیان را یک تبلیغ دولتی خوانده بود به خبرنگاران گفت: اینکه زندانی‌ها را تنها چند ماه پیش از پایان حبس واقعی‌شان آزاد کنند، مسخره است. نادیا روسیه را یک "ماشین استبداد" لقب داد و گفت اصلاحات در زندان‌های روسیه، نقطه آغاز اصلاحات در کشور است. این عضو گروه پوسی رایت از دولت‌های غربی خواسته است "به‌خاطر رسیدن نفت و گاز از روسیه" در قبال وضعیت موجود در این کشور سکوت نکنند.

پوسی رایت خویش را معنا کرد، عنوان این گروه به معنای شورش گربه‌هاست و آنها چون گربه‌هایی وحشی هیچگاه رام نشدند و آثار پنجه‌هایشان بر کالبد یخی روسیه هویداست، آنها در باره فرم موسیقی گروهشان این‌گونه عنوان کرده اند:

سبک گروه ما پانک است و گروه ما مختص کسانی است که حتی استعداد محدودی در موسیقی دارند؛ بنابراین شما نیازی ندارید که خوب آواز بخوانید تنها کافی است تا مانند گربه‌ها جیغ بکشید!

این گروه پانک راک خود را متأثر از گروه‌هایی همچون Sham 69, Angelic Upstars, Cockney Rejects و همین‌طور هنرمندی نظیر کارن فیئلی می‌داند، این گروه همچنین خود را مخالف تبعیض در قبال زنان و وامدار اشخاصی همچون شولامیث فایراستون⁸، آندریا دورکین⁹، کیت میلِت¹⁰ و جودیت باتلر¹¹ می‌داند و از سویی خود را جنبش ضدسرمایه‌داری متشکل از فمینیست‌ها، تروتسکی‌ها، آنارشویست‌ها و اتونومیست‌ها بر می‌شمارد، آنها محوریت فمینیسم خود را بر مبنای سرکوب رژیم‌های استبدادی تعریف کرده‌اند و همواره در تلاش بوده‌اند تا به حاکمان امر بفهمانند که فمینیسم هنوز یک مسئله خطیر است که باید در روسیه به رسمیت شناخته شود.

باوجود آنکه در حمایت از آنها تظاهرات فراوانی در سرتاسر جهان برگزار شد؛ اما آنها از حرکت باز نماندند و بعد از آزادی از زندان هم به فعالیت‌هایشان ادامه دادند، در سال ۲۰۱۴ بنیاد اندیشه سیاسی هانا آرنت به پاس ایستادگی آنها در برابر خودکامگی جایزه خود را به اعضای پوسی رایت اعطا کرد و دو سال بعد نادیا کتاب خویش به نام پوسی رایت، راهنمای عملی آغاز یک انقلاب را چاپ و منتشر کرد.

⁸ Shulamith Firestone

⁹ Andrea Dworkin

¹⁰ Kate Millett

¹¹ Judith Butler

نامهٔ سرگشاده نادیا تولوکونیکووا:

چرا دست به اعتصاب غذا زده‌ام؟

«من از دوشنبه بیست و سوم سپتامبر ۲۰۱۳ دست به اعتصاب غذا خواهم زد، اگرچه این را می‌توان روشی افراطی خواند؛ اما به نظرم، این تنها راهی است که برای برون‌رفت از شرایط فعلی برایم وجود دارد.

دستگاه اداری اردوگاه کیفری از شنیدن حرف‌های من شانه خالی می‌کند؛ ولی من در پاسخ آنها از خواسته‌های خودم کوتاه نمی‌آیم، ساکت نخواهم ماند و راضی به دیدن هم‌بندهایم که زیر بار شرایط برده‌گونه حاکم بر اردوگاه از پا می‌افتند، نخواهم بود. من از دستگاه اداری اردوگاه می‌خواهم که حقوق بشر را محترم بشمارند؛ درخواستم این است که اردوگاه "مردوویا" منطبق بر قانون اداره شود و همچنین تقاضایم این است که با ما همانند انسان و نه برده رفتار گردد.

یک سالی می‌شود که مرا به اردوگاه کیفری چهارده در نزدیکی روستای مُردوویایی منطقه "پارتس" منتقل کرده‌اند، زندانیان این اردوگاه اظهار داشته‌اند که: «آن‌هایی که مزه اردوگاه مُردوویا را نچشیده‌اند، طعم زندان را هم نچشیده‌اند» هنگامی که هنوز در انتظار دادرسی در "مرکز بازداشت موقت شماره شش" در مسکو بودم، برای نخستین‌بار از اردوگاه‌های کیفری مُردوویا شنیدم، این اردوگاه‌ها از بالاترین موازین امنیتی، طولانی‌ترین روزهای کار اجباری و از وقیحانه‌ترین میزان سرکوب حقوق زندانیان برخوردار است، وقتی شما را به مُردوویا منتقل می‌کنند، مانند این است که راهی چوبه دار شده‌اید، تا واپسین لحظه این امید وجود دارد که شما را به آنجا نفرستند و اتفاقی بیفتد؛ ولی در پاییز ۲۰۱۲ هیچ اتفاقی برایم رخ نداد و من به اردوگاهی در کناره رود "پارتسا" منتقل شدم.

به اردوگاه که رسیدم، سرهنگ دوم، "کوپریائف" که نایب‌رئیس اردوگاه کیفری است؛ ولی عملاً اداره آنجا را بر عهده دارد به استقبال آمد و گفت: «بهتر است از همین حالا بدانید که وقتی موضوع سیاسی می‌شود، من بیشتر استالینیستم». سرهنگ "کولاگین" که در کنار کوپریائف اداره اردوگاه را بر عهده دارد، مرا به دفتر خویش فراخواند تا از من اعتراف اجباری بگیرند و من اعتراف کنم که مجرم هستم، وی گفت: «اتفاق بدی برایت رخ داده است، نه؟! تو را به دو سال حبس در این اردوگاه محکوم کرده‌اند، معمولاً زمانی که اتفاق بدی برای انسان‌ها رخ می‌دهد، آن‌ها عقیده‌شان را تغییر می‌دهند، تو هم اگر می‌خواهی به‌زودی و به‌صورت مشروط آزاد بشوی، باید اعتراف کنی که مجرم هستی، اگر اعتراف نکنی عفو مشروط نخواهی خورد». من هم بلافاصله به وی متذکر شدم که طبق قانون کار، هشت ساعت در روز بیشتر کار نخواهم کرد و او این‌طور اظهار داشت: «قانون یک چیز است؛ اما تو باید سهمیه خودت را پر کنی، چاره‌ای نیست اگر تن به این کار ندهی باید اضافه کار کنی، بهتر است این موضوع رو از همین حالا توی سرت فرو کنی که ما اراده‌های محکم‌تر از تو را در اینجا شکسته و خواهیم شکست» و این تنها پاسخ سرهنگ کولاگین بود.

گروه من روزی شانزده تا هفده ساعت در کارگاه دوزندگی کار می‌کنند؛ از هفت و نیم صبح تا دوازده و نیم ظهر. در بهترین شرایط، ما تنها چهار ساعت در روز می‌خواهیم، هر یک ماه و نیم، یک روز تعطیل هستیم و تقریباً هر یکشنبه هم کار می‌کنیم. زندانیان، با امضای عریضهٔ "به‌دلخواه خود" در روزهای تعطیل آخر هفته هم مشغول کار هستند؛ ولی در عمل واضح است که هیچ‌گونه "امر دلخواه یا خود خواسته‌ای" وجود ندارد، این عریضه‌ها تحت فشار مدیریت اردوگاه و تحت فشار زندانیان خودفروخته و همدست با مدیریت زندان، نوشته می‌شوند.

هیچ‌کسی شهادت سریچی از دستورات را ندارد یا حتی شهادت آنکه عریضهٔ ادامه کار در پایان هفته که مستلزم کار تا صبح است را امضا نکند، یکبار زنی پنجاه‌ساله درخواست کرد تا بجای اینکه کار خود را در ساعت دوازده و نیم ظهر رها کند، ساعت هشت شب از کار دست کشیده و به محل سکونت خویش بازگردد تا بتواند برای یکبار در هفته هم هشت ساعت وقت خواب در شب داشته باشد، او بیمار بود و از فشارخون بالا

رنج می‌برد، در پاسخ به آن زن، آن‌ها جلسه‌ای در بند او تشکیل دادند و زن بیچاره را با تهمت و تحقیر خرد کرده و انگل خواندند، آنها گفتند: «یعنی چه؟ تو فکر کرده‌ای که تنها کسی هستی که به خواب بیشتر احتیاج داری؟ زنیکه گاؤ! تو باید بیشتر کار کنی». اگر کسی در گروه ما از دستور پزشک سرپیچی کند و در محل کار حاضر نشود، وی را هم به همین ترتیب مورد اهانت و اذیت و آزار قرار می‌دهند که: «من با ۴۰ درجه تب به سرکار رفتم، چه فکری کرده‌ای؟! فکر کردی اینجا کسی پیدا میشه جای خالی تو رو سرکار پر کنه!»

هنگامی که به محل اسکان خود در اردوگاه رسیدم، یکی از زنان زندانی که در حال به اتمام رساندن دوره حبس نه‌ساله‌اش بود، با این جملات به استقبال من آمد: «این خوک‌ها از اینکه خودشان به تو دست بزنند، می‌ترسند. آن‌ها کارهایشان را توسط هم‌بندهایمان انجام می‌دهند» در اردوگاه ما، زندانیانی که سرپرستی گروه‌ها را بر عهده دارند، در کنار پیش‌کسوتانشان تحت اوامر دستگاه اداری اردوگاه قرار دارند و وظیفه‌شان ایجاد رعب و وحشت در میان زندانیان است تا بتوانند از آنها بردگانی زبان‌بریده و توسری‌خور بسازند.

برای برقراری انضباط و اطاعت کامل، یک نظام فراگیر تنبیهاتی در اردوگاه تدوین شده است. زندانیان مجبورند تا در گذرگاهی حصاربندی شده بنام "لوکالکا" میان دو منطقه اردوگاه تا خاموشی صبر کنند و حق مراجعه به محل اسکان خود را ندارند، حال می‌خواهد پاییز یا زمستان باشد، تفاوتی ندارد. در گروه معلولین و سالخورده‌گان، روزی زنی از فرط انتظار در گذرگاه لوکالکا به حدی دچار سرمازدگی شد که مسئولین مجبور شدند انگشتان و یکی از پاهای وی را قطع کنند. "لغو امتیاز نظافت شخصی" برای زندانی نیز بدین معنی است که او دیگر حق شستن خود و استفاده از حمام را ندارد، به همین ترتیب، "لغو امتیاز حقوق کارمندی" نیز بدین معنی است که زندانی دیگر حق نوشیدن نوشابه یا خوردن غذای شخصی خود را هم ندارد، هنگامی که زنی چهل‌ساله به شما بگوید: «این‌طور که به نظر میرسه، می‌خوان امروز تنبیه‌مون کنند؛ یعنی ممکنه که فردا هم تنبیه بشیم؟! واقعاً خنده‌دار و درعین‌حال وحشتناک است. این زن حتی نمی‌تواند برای برداشتن یک آب‌نبات از کیف خود یا برای تخلیه ادرار خویش، برای لحظه‌ای هم که شده است محل کار خویش را در کارگاه دوزندگی ترک کند، چنین کاری ممنوع است.

زندانی‌ای که مدام در فکر یک چرت خواب یا یک جرعه چای باشد و از نظافت خویش منع شود، به عروسکی مطیع در چنگ دستگاه امنیتی بدل می‌شود؛ چرا که سیستم به او به چشم بردگانی بی‌اراده می‌نگرد، بدین ترتیب دستمزد من در ژوئن سال ۲۰۱۳ تنها ماهی بیست و نه روبل و پنجاه و هفت پنی بود! گروه کاری ما در کارگاه دوزندگی در طول این مدت، روزی صد و پنجاه اونیفرم نیروی انتظامی را می‌دوخت، پرسش این است که بودجه‌ای که اردوگاه برای این کار از دولت دریافت می‌کند، در کجا هزینه می‌شود؟

اردوگاه چندین بار تا به امروز برای نوسازی تمام وسایل و امکانات خود، از دولت بودجه لازم را دریافت کرده است. با این حال، تنها کاری که در این مدت دستگاه اداری اردوگاه در این راستا انجام داده است، رنگ کردن ابزار کارگاه دوزندگی، آن هم به دست خود کارگران زندانی بوده است. برای دوختن یونیفرم، از دستگاه‌هایی فرسوده استفاده می‌کنیم. بر پایه قوانین کار، هرگاه ابزار کار به علت فرسودگی ظرفیت کافی برای تکمیل سهمیه تولید را نداشته باشد، این سهمیه باید متناسب با فرسودگی ابزار کار، کاهش داده شود؛ ولی سهمیه کار بجای کاهش به طرز معجزه‌آسایی افزایش می‌یابد! به قول قدیمی‌های کارگاه دوزندگی اردوگاه «اگر ببینند که شما قادر به تولید صد اونیفرم هستید، حداقل سهمیه تولید را به صد و بیست افزایش می‌دهند» اگر از این کار شانه خالی کنید، نه فقط خود شما که تمام دسته‌ای را که متعلق به آن هستید، تنبیه می‌کنند، تنبیه فوق می‌تواند این‌گونه باشد که زندانی را مجبور کنند تا ساعت‌ها سرپا در چهاردیواری سلول خود بایستد، وی در این مدت حتی حق استفاده از دستشویی و خوردن یک جرعه آب را هم نخواهد داشت.

دو هفته پیش بود که ناگهان سهمیه تولید اونیفرم برای تمام واحدهای تولیدی اردوگاه به حداقل صد و پنجاه دست افزایش پیدا کرد. اگر تا به آن روز این حداقل صد واحد اونیفرم بود، از این‌پس ناگهان به صد و پنجاه دست اونیفرم افزایش پیدا کرد. بر اساس قانون کار میبایست کارگران را حداقل دو ماه پیش از هر گونه تغییر در سهمیه‌های تولیدی آگاه کرد. با این حال، یک روز که در اردوگاه شماره چهارده از خواب بیدار شدیم متوجه شدیم که سهمیه تولید به صد و پنجاه واحد افزایش یافته است. چرا؟ چون این فکر ناگهان به ذهن یکی از مدیران دستگاه اداری اردوگاه خطور کرده بود که باید سهمیه تولیدی را پنجاه‌درصد افزایش داد! "کارگاه عرق‌ریزی" نام مستعاری است که زندانیان برای این اردوگاه انتخاب

کرده‌اند! با این که تعداد زندانیان دسته ما به دلیل انتقال آنها یا پایان دوره محکومیتشان کاهش یافته است؛ ولی سهمیه تولید دسته روبه‌افزایش بود؛ در نتیجه آنهایی که بودند باید بیشتر و بیشتر کار می‌کردند. تعمیرکاران می‌گویند: لوازم‌یدکی لازم برای تعمیر دستگاه‌های دزدنگی را در اختیار ندارند، آن‌ها عنوان کردند: «قطعه یدکی نداریم! کی می‌رسن؟ آخه اینم شد سؤال؟ اینجا روسیه است! اصلاً چرا این چنین سوالی می‌کنی؟». در همان چندماهه نخست در محوطه کار، من خودم عملاً یک تعمیرکار شدم؛ از روی ناچاری یاد گرفتم و با یک آچار و پیچ‌گوشتی به جان دستگاهم افتادم تا هر طور که شده آن را تعمیر کنم، دست‌هایمان زخمی می‌شود و لکه‌های خون‌روی می‌ز به چشم می‌خورد؛ ولی باید به کار ادامه داد، به‌واقع جزئی از خط تولید می‌شوی و باید پایه‌پای آنهایی که تجربه بیشتری دارند، کار کنید؛ بالین‌حال، دستگاه لعنتی مدام از کار می‌افتد و از آنجاکه زندانی تازه‌کار هستی و با کمبود ماشین‌آلات مواجه هستید، بدترین دستگاه را به تو می‌دهند و دستگاه لعنتی باز هم از کار می‌افتد و تو باز هم باید به دنبال تعمیرکاری بدوی که پیدا کردنش ناممکن است! دیگران هم در این گیرودار مدام بر سرت فریاد می‌کشند و سرزنش می‌کنند که چرا کار را عقب انداخته‌ای! در آغاز کار هم از کلاس آموزش خیاطی خبری نیست؛ تازه‌واردها بلافاصله به خط تولید منتقل شده و بدون هیچ‌گونه آموزشی به کار گمارده می‌شوند.

هم‌بندانی که از روابط نزدیکی با مدیریت اردوگاه برخوردارند به من می‌گویند: «آگه تو تولو کونیکووا نبود، تا حالا هزار بار پوستو کنده بودند» و درست هم می‌گویند؛ چون آن دسته از زندانیانی را که از پس پر کردن سهمیه تولید خود بر نمی‌آیند، آن‌قدر شکنجه می‌کنند تا پوستشان کنده شود، با مشت و لگد آنها را شکنجه می‌کنند و این خود زندانیان هستند که به جان هم‌بندان خود می‌افتند! البته این کار را به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند بدون اجازه و شناخت و رضایت کامل مدیریت اردوگاه انجام دهند. یک سال پیش، قبل از ورود من به اردوگاه زنی کولی را آن‌قدر در "بند سوم" زدند تا مرد! بند سوم، مختص آن دسته از زندانیانی است که باید به‌صورت روزمره کتک بخورند، زن بیچاره در واحد درمانی "بند چهاردهم" جان داد. دستگاه اداری اردوگاه هم قضیه را لاپوشانی کرد و گفتند: زن کولی در اثر سکت قلبی جان داده است، در بندی دیگر، زنان دوزنده‌ای را که از پس سهمیه تولیدی خود بر نمی‌آیند، لخت کرده و مجبور می‌کنند تا همان‌طور برهنه به کار خود ادامه دهند، هیچ‌کسی هم شهامت اعتراض به مدیریت اردوگاه را ندارد چرا که می‌دانند تنها با نیشخندی مواجه خواهند شد و وی را به سلول خود خواهند فرستاد و در همان جا و به دستور همان دستگاه اداری، به دست بقیه زندانیان و به جرم "دهن‌لقی" آن‌قدر کتک خواهند زد تا پوستش کنده شود.

برای دستگاه اداری اردوگاه، اذیت و آزار کنترل شده روش مناسبی برای مطیع ساختن زندانیان و وادار کردن آنها به پذیرش سرکوب سیستماتیک است. پریشانی و اضطراب محیط کار را فراگرفته است. زندانیانی که همواره از کمبود خواب رنج برده و مدام در تلاش برای پر کردن سهمیه‌ی تولید خود هستند، آن‌ها بابت هر چیز کوچکی به یکدیگر پرخاش کرده و هر لحظه امکان دارد که کشته شوند. همین اواخر بود که زنی جوان را به این خاطر که شلوازی را که در دست دوخت داشت به‌موقع تحویل نداده بود، با ضربات قیچی از ناحیه سر شدیداً مجروح کردند! زن زندانی دیگری به همین علت نیز سعی کرد تا خودش شکم خود را با اَره آهن‌بری پاره کند که وی را از این کار بازداشتند.

آن‌هایی که در سال ۲۰۱۰، سال آتش و دود، به اردوگاه شماره ۵ چهارده منتقل شدند، می‌گویند درحالی‌که زبانه‌های آتش به دیوارهای اردوگاه نزدیک می‌شد، زندانیان باوجود این خطر مجبور بودند تا به محل کار خود رفته و به پر کردن سهمیه‌های تولیدی خویش مشغول شوند؛ درحالی‌که غلظت دود مانع از آن بود که آنها یارای دیدن فاصله‌ی دو متری خود را داشته باشند. کارگران زندانی، با دستمالی جلوی صورت خود را پوشانده و به کار مشغول بودند، به علت شرایط اضطراری موجود، زندانیان را حتی به ناهارخوری برای صرف غذا نبردند، چندین زن زندانی به من گفتند که: از فرط گرسنگی به نوشتن خاطرات آن روزهای خود پرداختند تا وحشتی را که تجربه کرده بودند از یاد نبرند. پس از آنکه آتش‌سوزی مهار شد، مأمورین امنیتی اردوگاه، تمامی اسناد مربوط به خاطرات زندانیان را جمع‌آوری کرده تا مانع از درز اسناد به خارج از زندان و انتشار آنها شوند.

شرایط بهداشتی و زیستی اردوگاه، به گونه ایست که زندانی خود را همچون حیوانی کثیف و فاقد هر گونه حقوقی حس کند، اگرچه در خوابگاه‌ها، اماکنی تحت عنوان "اتاق بهداشت" وجود دارد؛ اما این محل به‌واقع یک مرکز تنبیهی و اصلاحی است. این اتاق ظرفیت پنج نفر را دارد؛ بالین‌حال، باید جوابگوی نیازهای بهداشتی هشتصد زندانی ساکن اردوگاه باشد! ما نیازی به شستن خود در کلبه‌هایی که به‌عنوان خوابگاه

در اختیارمان گذاشته‌اند، نداریم چرا که چنین کاری آسان است. "دختران پرستار"، نامی‌ست که در اردوگاه بر روی زنان زندانی گذاشته‌اند، نیازهای بهداشتی خود را باعجله و در شلوغی کامل در اتاق بهداشت عمومی و با طشتی کوچک به انجام می‌رسانند. ما اجازه داریم موی خود را یکبار در هفته به همین ترتیب شستشو دهیم، باین‌وجود همین یک روز در هفته شستشو را نیز اغلب لغو می‌کنند؛ یا پمپی از کار می‌افتد یا لوله مسدود می‌شود، گاهی اوقات برای دسته‌ای که من در آن عضویت دارم پیش‌آمده که دو الی سه هفته فرصت و اجازه شستشوی موی سرشان را پیدا نکردند.

وقتی لوله‌های اتاق بهداشت عمومی پر می‌شود، تمام اتاق بوی مدفوع و ادرار می‌گیرد، ما خودمان یاد گرفته‌ایم لوله‌های مسدود شده را باز کنیم؛ ولی دیری نمی‌پاید که لوله‌ها بار دیگر پر شده و یا به هر دلیلی مسدود می‌شوند، در اردوگاه هم هیچ ابزاری برای باز کردن لوله‌های مسدود شده وجود ندارد. هفته‌ای یکبار هم فرصت لباس شستن داریم؛ اتاق لباسشویی هم دارای سه شیر آب سرد است.

این هم باید یکی از موازین تنبیهی مدیران اردوگاه باشد که به زندانیان چیزی بیش از یک قطعه نان خشکیده، شیری که شدیداً با آب رقیق شده، ارزن فاسد و سیب‌زمینی پوسیده نمی‌رسد. این تابستان، گونی‌هایی پر از سیب‌زمینی‌های سیاه را به اردوگاه آوردند و به خورد زندانیان دادند.

تجاوز به شرایط زیست و کار در اردوگاه کیفری چهارده پایانی ندارد. باین‌حال، بزرگ‌ترین گلایه من مربوط به موضوع دیگری است. گلایه اصلی من این است که مسئولین اداره اردوگاه با توسل به شدیدترین ابزار سرکوب از درز هر گونه شکایت دربارهٔ این اردوگاه کیفری به بیرون از دیوارهای آن جلوگیری می‌کنند. دستگاه اداری، ساکنان اردوگاه را وادار به سکوت می‌کنند، مسئولین از تحقیرآمیزترین و وحشیانه‌ترین ابزار و روش‌ها برای رسیدن به هدفشان بهره می‌گیرند. تمام مشکلات دیگر، از کار طاقت‌فرسای شانزده‌ساعته روزانه تا سهمیه‌های تولیدی روبه‌افزایش، همگی ریشه در همین مشکل دارند. دستگاه اداری اردوگاه در این رابطه کاملاً احساس مصونیت می‌کند و همین دستگاه با خشونت فزاینده و با بی‌پروایی به سرکوب زندانیان ادامه می‌دهد، من در ابتدا و تا زمانی که دریافتم که تا چه حد زندانی‌ای که زبان به اعتراض باز کند با انبوهی از مشکلات و اذیت و آزار مواجه می‌شود در تعجب و ناباوری از سکوت دیگران بودم. شکایت‌ها اصلاً نمی‌توانند از چارچوب زندان خارج شوند و قضیه به همین سادگی است. تنها بخت فرد شاکی این است که شکایت خود را به واسطه خویشاوند و یا وکیل به بیرون درز دهد. دستگاه اداری اردوگاه به نحوی انتقام‌جویانه از تمامی ابزار فشار خود استفاده می‌کند تا زندانی شاکی را متقاعد کند که گلایهٔ او نه‌تنها وضع را بهتر نخواهد کرد؛ بلکه شرایط زیست درون زندان را برای دیگران هم سخت‌تر خواهد کرد. این دستگاه از تهدید فشار جمعی استفاده می‌کند: «تو از نبودن آب گرم کافی شاکی هستی، پس آب گرم را کاملاً و برای همه قطع می‌کنیم».

در می ۲۰۱۳ "دیمیتری دینزه"، وکیل من، شکایتی را از طرف من در رابطه با شرایط حاکم بر اردوگاه کیفری چهارده به دادگستری ارائه داد. در واکنش به این شکایت رسمی، نایب‌رئیس اردوگاه، سرهنگ دوم کوپریانف، بلافاصله شرایط اردوگاه را غیرقابل تحمل ساخت. بازرسی‌های مکرر آغاز شد، انبوهی از گزارش‌های درباره نزدیکان من در اردوگاه تهیه شد، لباس‌های گرم را توقیف کردند و ما را تهدید به آن کردند که تمام کفش‌های گرم زمستانی همه زندانیان هم توقیف خواهد شد. در حین کار نیز، با افزایش سهمیه‌های تولیدی و سخت‌تر کردن سفارش‌های دزدگی و با ساختن مشکلات پوشالی اقدام به انتقام گرفتن از تمام زندانیان کردند. سرپرستان دسته‌ای که در هم‌جواری دستهٔ من بودند و به‌عنوان دست راست نایب‌رئیس اردوگاه، کوپریانف، با مسئولین همکاری می‌کردند، آشکارا خواستار انتقال من به جرم "خرابکاری در اموال دولت" به بند تنبیهی زندان شدند. آن‌ها همچنین به دیگر زندانیان دستور دادند تا با تحریک من کار را به کتک‌کاری بکشانند.

تا جایی که آزار صرفاً به شخص برسد، تحمل آن ممکن است؛ ولی هنگامی که آزار جمعی می‌شود و تأثیرش را همه احساس می‌کنند، چیز دیگری است، بدین معنی که نه‌تنها تمام هم‌بندان شما که شاید تمام زندانیان اردوگاه باید به‌خاطر شما تنبیه شوند و بدتر از همه، این حتی شامل حال آنهایی هم می‌شود که بیش از دیگران با آنها احساس همدردی می‌کنید. یکی از دوستان هم بند من که هفت سالی در انتظار آزادی مشروط سخت‌کار کرده بود و حتی از سهمیه خودش هم بیشتر تولید کرده بود، سرانجام با پاسخ منفی مسئولین در این باره مواجه شد. وی را برای اینکه با من در حال چای نوشیدن دیده بودند، تنبیه کردند! همان روز، سرهنگ دوم کوپریانف او را به بند دیگری منتقل کرد، یکی دیگر از

آشنایان من در اردوگاه، زنی تحصیل کرده بود که او را نیز به این جرم که با من متنی از وزارت دادگستری تحت عنوان "مقررات رفتاری در مراکز تأدیبی" را به قرائت و گفتگو گذاشته بود به "واحد اضطراب" که ضرب و شتم روزانه از ویژگی‌های آن است، فرستادند! آن‌ها در مورد هر کسی که با من حرف می‌زد، گزارش تهیه می‌کردند و من از اینکه نزدیکانم و آنهایی که برایم حائز اهمیت بودند، این چنین مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند، در رنج و عذاب بودم؛ تا اینکه روزی کوپریانف با پوزخندی به من گفت: «به احتمال زیاد دیگه دوستی برات نمونده!» و سپس توضیح داد که هر اتفاقی که در این مدت برای من و دوستانم افتاده است، به خاطر شکایتی بوده که از سوی وکیل من، دینزه، در رابطه با شرایط حاکم بر اردوگاه، به دادگستری ارسال شده بود.

حالا به خودم می‌گویم که بهتر بود همان ماه می‌دست به اعتصاب غذا می‌زدم؛ با این حال و باتوجه به تشدید فشار طاقت‌فرسایی که دستگاه اداری اردوگاه به دوستان هم بندم به خاطر فعالیت‌های اعتراضی من در رابطه با شرایط زندان وارد کردند، مجبور شدم تا به پرونده شکایت خاتمه دهم.

در سی‌ام اوت از کوپریانف خواستم تا به هم بندان من در دسته کاری روزانه هشت ساعت وقت خواب بدهد و با یکدیگر از کاهش ساعات کاری از شانزده به دوازده ساعت در روز صحبت می‌کردیم. وی در پاسخ گفت که: «بسیار خوب، از دوشنبه به بعد، دسته شما روزی هشت ساعت کار خواهند کرد». من می‌دانستم که این دامی بیش نیست چرا که عملاً پر کردن سهمیه تولیدی برای ما آن هم با کار هشت ساعته امکان‌پذیر نبود؛ بنابراین به خاطر عدم تولید سهمیه مقرر شده ظرف هشت ساعت کار روزانه، دسته‌ی کاری ما خود را در معرض اقدامات تنبیهی قرار می‌داد. کوپریانف ادامه داد: «اگر کسی بفهمد که تو در پشت این ماجرا هستی، کاری خواهیم کرد که دیگر هرگز شکایتی نکنی، چرا که مرده دلیلی برای شکایت کردن ندارد! دیگر نبینم که برای دیگران چیزی طلب کنی. اگر طلبکاری، تنها برای خودت بخواه و نه دیگران، من سال‌هاست در این اردوگاه کار می‌کنم و هر وقت کسی آمده و از من چیزی برای دیگری خواسته است، مستقیماً از دفتر من راهی سلول تنبیهی شده است. تو اولین کسی هستی که چنین اتفاقی برات نیفتاده است».

باگذشت هفته‌ها، شرایط زندگی در دسته‌ی من رفته‌رفته غیرقابل تحمل‌تر می‌شد. زندانیانی که با دستگاه امنیتی زندان در ارتباط بودند، برای انتقام گرفتن شروع به درگیری با دیگران کردند. «چای و تغذیه برای شما از این پس ممنوعه، دیگر حق ندارید برای رفتن به دستشویی وقت استراحت بگیرید و برای یک هفته از حق سیگار کشیدن هم محروم هستید. از این پس، آگه رفتار خودتان رو با تازه‌واردها و خصوصاً با تولوکونیکووا تغییر ندهید، تنبیه خواهید شد. باید با اونها همان رفتاری رو داشته باشید که قدیمی‌ترها با شما داشتند. مگه قدیمی‌ترها شما رو کتک نمی‌زدند؟ معلومه که می‌زدند. پس شما هم باید با تازه‌واردها همان کار را بکنید. آگه نکنید، تنبیه می‌شوید. اذیتشون کنید تا تنبیه هم نشیید!»

بارها و بارها مرا تحریک کردند تا با دیگران دست به یقه شوم، ولی کتک کاری با کسانی که اراده‌ای از خود ندارند و تنها بازیچه دست دیگران‌اند، چه فایده‌ای دارد؟

زندانیان مُردوویا از سایه خود هم می‌ترسند؛ آن‌ها کاملاً وحشت‌زده‌اند. اگر تا پیش از این رفتار دوستانه‌ای با من داشتند و مدام از من می‌خواستند که: «برای کاهش ساعات کار روزانه برایشان کاری انجام دهم»، پس از اینکه دستگاه اداری اردوگاه شروع به اذیت و آزار من کرد، از من فاصله گرفتند و حتی جرئت نمی‌کردند تا با من حرفی بزنند.

به دستگاه اداری پیشنهاد چاره‌جویی دادم، از آنها خواستم تا از میزان فشارهای پوشالی که به دستور آنها و به دست زندانیان تحت امر آنها انجام میشود کم کنند، این مطالبه‌ی من از آنها بود که به بیگاری پایان داده و با کاستن از ساعات کاری و کاهش دادن سهمیه‌های تولیدی، شرایط کار در اردوگاه را با قانون منطبق کنند. میزان فشارها نه تنها کاسته نشد که شدت هم گرفت؛ بنابراین، از بیست و سوم سپتامبر نه تنها دست از کار خواهم کشید و از مشارکت در بیگاری خودداری خواهم کرد؛ بلکه اعتصاب غذا هم را هم آغاز خواهم کرد و تا زمانی که دستگاه اداری اردوگاه، برخلاف قانون کار عمل کند و از زنان زندانی به عنوان گله‌ی گاوی که تنها خاصیتشان پر کردن ظرفیت تولید صنعت دوزندگی است یاد و استفاده کند، به اعتصاب خود ادامه خواهم داد؛ مگر اینکه با ما به مانند انسان رفتار شود.

نامه‌ها و مراودات

(۲۰۱۲-۲۰۱۴)

تمام تلاش‌هایمان نیازمند اعجاز است
از نادیا به اسلاوی

بیست و سوم آگوست ۲۰۱۲

ما خبرهایی مبنی بر حمایت همه‌جانبه شما چه در قالب بیانیه و چه به‌صورت عملی دریافت کرده‌ایم، در آغاز این جنبش رهایی‌بخش سیاسی تنها سه نفر بوده‌ایم و بی شک حمایت شما متضمن ادامه این حرکت خواهد بود، من دوستدار اعجاز و کوشش برای این جنبش هستم، تمام تلاش‌هایمان نیازمند اعجاز است، زندانیان در حال مطالعه مقاله شما تحت عنوان خشونت هستند. برای همه چیز از شما سپاسگزارم

موفق باشید
نادیا

همه آن‌هایی که شما را پانکی‌های اغواگر نامیدند نادیده بگیرید از اسلاوی به نادیا

بیست و ششم آگوست ۲۰۱۲

نادیای عزیزم، ماریای عزیزم و تمام عزیزان
نامه‌های شما را به زبان روسی دریافت کردم اگرچه من زبان روسی را در دبیرستان فراگرفتم؛ اما متأسفانه نوشتن به زبان روسی را از یاد برده‌ام
پس پوزش من را برای نوشتن به زبان انگلیسی پذیرا باش نمی‌توانم بگویم که از ارتباط با شما تا چه اندازه لبریز شور و شوق هستم، کارها و
فعالیت‌های شما اندیشمندانه و مطابق با بینش عمیق برخاسته از درک قدرت‌های توتالیتار و ظالم بود.
چگونه می‌بایست به سیستمی که اعمال ناپسند و قوانین خویش را کتمان و نقض می‌کند اعتماد کرد؟ اما شما به ما نشان دادید راهی برای
آمیختن بینش عمیق توأم با شجاعت وجود دارد، شما اثبات کردید که امروزه در برابر تمام عقاید پست‌مدرن بیش از هر چیز و هر زمانی به
تعامل اخلاقی سیاسی نیاز است؛ بنابراین دشمنان و دوستان نادرستی را که یا درصدد ترحم و یا به چشم یک گروه پانک اغواگر به شما می‌نگرند
نادیده بگیرید شما قربانیانی درمانده نیستید که نیازمند ترحم باشید؛ بلکه از جنس مبارزانی هستید که خواستار همبستگی برای مبارزه‌هستید
باتوجه به تجارب گذشته‌ام در اسلوونی به‌خوبی می‌دانم که اجراهای گروه‌های پانک بسیار پرطرفدارتر و تأثیرگذارتر از حتی اعتراضات لیبرال
بشردوستانه است، بسیار دوست دارم بعد از پایان تمام این مصائب صحبت‌هایی طولانی با شما درباره‌ی تمام این موضوعات داشته باشم گرچه
می‌دانم همه ما انسان‌هایی شکننده در برابر تحمل ظلم‌ها و ستم‌ها هستیم و شاید به همین دلیل است که تمام وجودم آکنده از خشمی
تراژیک و انتقام است بی‌آنکه بتوانم کاری را برایتان انجام دهم، به‌راستی چرا نمی‌توانم برای کمک به شما گامی بردارم؟ لطفاً بگذارید تا بدانم
که چگونه می‌توانم دست کمک به‌سوی شما دراز کنم، بی‌شک از هیچ کمکی دریغ نخواهم کرد خواه آن همیاری سیاسی و یا شخصی باشد.
هفته آینده برای نمایش مستندی به نویسندگی من تحت عنوان راهنمای کژاندیشی نسبت به ایدئولوژی به تورتو سفر خواهم کرد و بی‌شک
این مستند را به شما تقدیم خواهم کرد، شاید که احمقانه به نظر آید چرا که من آتئیست هستم؛ اما برایتان دعا خواهم کرد! دعا می‌کنم تا هر
چه زودتر خانواده، آشنایان و دوستانتان را ملاقات کنید، دعاهایی که اثربخشی‌شان در زمان آرامشتان درک خواهد شد نه تا زمانی که در زندان
به سر می‌برید.

با مهر و عشق فراوان
اسلاوی

موضوع حائز اهمیت ایستادگی شما بر روی مواضعتان است اسلاوی به نادیا

دوم ژانویه ۲۰۱۳

نادیای عزیزم

امیدوارم برای تحمل فضای سنگین زندان خودت را بادل مشغولی‌های کوچکی سرگرم کرده باشی با این امید که فرصت مطالعه نیز داشته باشی به‌زعم من درباره مشکلات کنونی‌ات جان. جی چپمن^{۱۲}، مقاله‌نویس سیاسی آمریکایی، در سال ۱۹۰۰ در باب رادیکال‌ها چنین نوشت: «مرغ آن‌ها همیشه یک پا دارد، تغییر نمی‌کنند؛ آن‌ها زیر سیل جرائم و افتراها از قبیل خودخواهی، شهوتِ قدرت، بی‌تفاوتی به فرجام آرمانشان، فنانیسم، بیهودگی، بی‌مزگی، لودگی و بی‌احترامی به سر می‌برند. اما نوای آن‌ها گوش‌هایی را خوش می‌آید. این قدرت عظیم عملی رادیکال‌ها است، در ظاهر هیچ‌کس پیروی‌شان نیست؛ اما همه حرف آن‌ها را باور می‌کنند. آنان با دیپازون‌هایشان نتِ لا را می‌نوازند و همه می‌دانند که آن نت حقیقتاً لا است گرچه نوای مقدسِ دیرین، سلِ بم است.» آیا این شرح خوبی از تأثیر اجراهای "پوسی رایت" نیست؟ علی‌رغم تمام افتراها، نوای شما گوش‌هایی را خوش می‌آید. شاید به نظر برسد که مردم پیروی شما نیستند؛ اما آن‌ها در خفا شما را باور دارند، آنها می‌دانند که شما حقیقت را می‌گویید یا حتی فراتر از آن شما رهروی حقیقت هستید.

اما حقیقت کدام است؟ چرا واکنش‌ها به اجراهای "پوسی رایت" در سرتاسر جهان چنین خشونت‌بار بوده است؟ تا وقتی شما را تنها شکل دیگری از اعتراض لیبرال دموکراتیک علیه دولت خودکامه می‌دانستند همه قلب‌ها برایتان می‌تپید؛ اما زمانی که مبرهن شد شما سرمایه‌داری جهانی را مردود دانسته‌اید، گزارش‌ها از "پوسی رایت" مبهم‌تر شد. آنچه باعث می‌شود لیبرال‌ها چنین از رویت "پوسی رایت" آزرده شوند این است که شما تداوم پنهان‌میان استالینیسیم و سرمایه‌داری جهانی معاصر را نمایان می‌کنید.

از زمان بحران سال ۲۰۰۸ این بی‌اعتمادی به دموکراسی که زمانی محدود به اقتصادهای جهان‌سومی یا کشورهای در حال توسعه پساکمونیزمی بود، در کشورهای غربی شدت می‌گیرد؛ اما اگر این بی‌اعتمادی موجه باشد، چه؟ اگر واقعاً تنها کارشناسان قادر به نجات ما باشند، چه؟ این بحران اثبات کرد که همین کارشناسان هستند که نمی‌دانند در حال انجام چه کاری‌اند، در اروپای غربی می‌بینیم که نخبگان حاکم از دانش کمتری برای حکمرانی برخوردارند. خودتان رفتار اروپا با یونان را بنگرید.

پس جای تعجبی نیست که "پوسی رایت" به‌سادگی تمام کلیت آن‌ها را بر هم می‌زند - شما به‌خوبی می‌دانید که از چه چیزی آگاه نیستید و وانمود نمی‌کنید که پاسخ‌هایی سریع و آسان برای حل مشکلات دارید؛ اما به ما یادآوری می‌کنید که آنان که در رأس قدرت هستند هم راه‌حلی برای حل مشکلات ندارند. پیام شما این است که در اروپای امروزی کوران عصاکش کوران دیگری شده‌اند، به همین خاطر پیگیری خواسته‌های شما بسیار مهم است همان‌طور که هگل، وقتی ناپلئون را سوار بر اسبی دید که از شهر جنا می‌گذاشت، نوشت که انگار "روح جهان" را سوار بر اسب دیده است، شما که در زندان محبوس شده‌اید چیزی کمتر از آگاهی نقادانه یکایک ما نیستید.

ارادت

اسلاوی

¹² John Jay Chapman

ما یاغی‌های در جستجوی طوفان عدالت و حقیقت هستیم از نادیا به اسلاوی

بیست و سوم فوریه ۲۰۱۳

یک‌بار، در پاییز ۲۰۱۲، وقتی هنوز به همراه سایر فعالان "پوسی رایت" در زندانی در مسکو بودم در خوابی به دیدارت آمدم، سخنان در بارهٔ اسب‌ها، "روح جهانی"، لودگی و بی‌احترامی و این‌که چرا و چگونه تمام این عناصر به یکدیگر مرتبط هستند را درک می‌کنم. "پوسی رایت" بخشی از این نیرو است که هدف آن نقد، خلاقیت، خلق مشترک، تجربه و رویدادهای تحریک‌کننده است. ما از تعریف نیچه وام گرفته‌ایم و فرزندان دیونیسوس هستیم که دل به دریا زده‌ایم و هیچ قدرت و اختیاری را به رسمیت نمی‌شناسیم. ما بخشی از این نیرو هستیم که هیچ پاسخ نهایی یا حقیقت مطلقی ندارد چرا که مأموریت ما به زیرسؤال بردن است. عده‌ای معماران ایستایی آپولویی‌اند و دیگران خوانندگان (پانک) پویایی و تحول‌اند. کسی برتر از دیگری نیست؛ اما تنها زمانی که در کنار یکدیگر هستیم می‌توانیم تضمین کنیم که جهان به همان روالی حرکت می‌کند که هراکلیتوس تعریف کرده بود: "این جهان بر جوخه‌های آتش زیسته و تا به ابد نیز چنین خواهد بود، گاه ثاقب و گاه خافت می‌گردد این همان کارکرد جهانی ابدی" است. ما یاغی‌های در جستجوی طوفان هستیم که باور داریم حقیقت تنها در جستجویی بی‌فرجام نمایان خواهد شد. لمس تو به واسطه "روح جهانی" بی‌درد نخواهد بود.

نیکلای بردیایف^{۱۳} در یکی از آثارش تحت تأثیر افلاطون می‌نویسد: حقیقت به‌عنوان ابژه‌ای در درون فرد زیست می‌کند و سپس در ورای فرد قدرت می‌گیرد، نامی که از من خواسته می‌شود تا بر روی این ابژه بگذارم بی‌شک با انکار آزادی توأمان خواهد بود. حقیقت موضوعی فرعی نیست؛ بلکه یک وهم است، حقیقت راه‌وروش زندگی و غلبه‌ای معنوی است که به‌واسطهٔ آزادی شناخته می‌شود، مسیحیت برایم شورشی بر علیه جهان، قوانین و موده‌های آن است، در اعصار مختلف افکار وحشتناک‌تری به ذهنم خطور خواهد کرد، اگر اعتقاد به ارتدوکس افراطی درست است پس قضاوت و نگاه من نادرست است؟ بنابراین در این مورد من باخت‌ام! کلام و افکاری که من در پوسی رایت به زبان آورده‌ام ریشه در فلسفه روسیه و فیلسوفان روسی دارد.

بردیایف در سال ۱۸۹۸ به علت فعالیت‌هایش در راه برقراری دموکراسی اجتماعی دستگیر شد و به او اتهاماتی از قبیل اقدام و فعالیت بر علیه نظام و کلیسا را وارد ساختند و به مدت سه سال از کیف به ولوگدا تبعید شد، زمانی که در دام قدرت‌های جهانی گرفتار می‌شوی نمی‌توانی بی‌گزند از چنگ آنها بگریزی.

بینش همان نقطه ایست که خواست به ندیدن و در کوری ماندن از آن نشئت می‌گیرد؛ از این‌رو بسیار حیرت‌انگیز است چرا که می‌توانید به این درک دست یابید که شما می‌توانید حتی واقعیت‌ها را نبینید! شما می‌توانید به همه چیز شک کنید حتی به رگ و ریشه‌هایتان و هر آنچه که با پوست و استخوانتان آن را لمس و تجربه کرده‌اید، این همان ارثیه ایست که همیشه همراه شماست و از آن وحشت دارید. آنچه که آدمی را اغوا می‌کند آن است که تنها خیال می‌کنیم که این بنیادگرایی است که رعب‌آور و ترسناک است؛ اما باید بدانیم که مشکل بزرگ‌تر آن است که بنیادگران در نوک قله‌ای یخی قرار گرفته‌اند و نیروی قدرتمندتری همچون آنتی فاشیست‌ها هستند که فاشیست‌ها را تحریک به انجام اعمال فاشیستی‌شان می‌کنند.

¹³ Nikolai Berdyaev

آندره اروفیف^{۱۴} را به یاد می‌آورم که هر چند نسبت به آنتی فاشیست‌ها بی‌تفاوت بود؛ اما به علت تحریک محافظه‌کاران محاکمه و زندانی شد و یکی دیگر از اتهاماتش نیز نقش داشتن در برپایی نمایشگاه هنر ممنوعه بود، اگر قرار بود این اتهامات در شورایی بررسی شود هرگز این چنین دادگاه‌های فرمایشی برپا نمی‌شد، هر چند که خشونت بازتولید رفتار همان کسانی است که در موضع قدرت قرار گرفته‌اند و تصور می‌کنند که تصمیماتی منصفانه را اتخاذ می‌کنند درحالی‌که تنها یک کارشناس خبره می‌تواند این مشکلات را با مذاکره حل و فصل نماید.

لوری اندرسون^{۱۵} می‌خواند: «تنها یک کارشناس از عهدهٔ حل مشکل بر می‌آید.» به‌راستی چه خوب بود اگر من و لوری از شر این کارشناسان خلاص می‌شدیم و خودمان به مشکلاتمان رسیدگی میکردیم؛ زیرا جایگاه کارشناس به‌هیچ‌وجه راهی به بارگاه حقیقت مطلق ندارد.

اذهان معقول خواهند دید که چگونه حقیقت را انسان‌های بی‌گناه فریاد خواهند زد، بیراه نیست که روس‌ها به مقدسات جاهلانه‌شان احترام می‌گذارند، این دیوانگی رهاورد و نبض سیاست‌های مدنی روسیه است.

کسب صلاحیت و داشتن حساسیت‌های فرهنگی منوط به اخذ مدرک دانشگاهی و یا زندگی در کیف نیست؛ بلکه وابسته به خرد شماس است که بدانید در لحظه می‌بایست کدام راه را انتخاب کنید. شوخ‌طبعی، لودگی و هتک حرمت به‌نوعی جستجوی حقیقت است، حقیقتی چندوجهی متنوع اما برابر برای همگان، بسان آن روی دگر آنتی فاشیست‌ها.

من فکر می‌کنم زمانی که افلاطون انسان را به‌عنوان حیوان ناطق دو پا اما بی‌پروبال وصف می‌کرد سخت در اشتباه بوده است، یک انسان چیزی بیشتر از این است و شبیه خروسی پرکنده است؛ اما در میان آنها من این دیونیسوسی‌ها را دوست دارم، اینها که به جد متفاوت و نو هستند چرا که تأثیرگرفتن و الهام پذیرفتن از جزم‌اندیشان غیرممکن است چرا که آنان غیر قابل تغییر هستند، بی‌گناهان همواره گویندگان حقیقت هستند.

دو سال زندان پیشکشی به تقدیرمان بود و به سبب آن توانستیم نت لا را زمانی بشنویم که همه آن نت را سلیم می‌شنیدند. زمانش که فرابرسد همواره معجزه در زندگی کسانی رخ خواهد داد که کودکانه به غلبه حقیقت بر دروغ و همکاری با یکدیگر باور دارند، کسانی که زیستشان تابع بخشش است.

اما به‌راستی چگونه می‌توانیم تقابل میان کارشناسان و بی‌گناهان را حل کنیم؟ نمی‌دانم اما می‌توانم بگویم که بی‌گناهان به‌مانند زمان ورود بر مقاومت پافشاری می‌کنند و امیدوار به آن هستند که در نهایت دختران فرعون به کمک به کسانی که با ایمانی کودکانه بر غلبهٔ حقیقت بر دروغ و همکاری با یکدیگر باور دارند خواهند شتافت همیشه معجزه در زندگی کسانی رخ خواهد داد که زیست آنها تابع بخشش است.

نادیا

¹⁴ Andrey Erofeev

¹⁵ Laurie Anderson

آیا ما در موقعیت اتویایی قرار گرفته‌ایم؟ از اسلاوی به نادیا

چهارم آوریل ۲۰۱۳

نمی‌دانی زمانی که نامه‌ات رسید چه شادی غیر قابل وصفی سرتاپای وجودم را فراگرفت - تأخیر در پاسخگویی‌ات نگرانم کرده بود که نکند مقامات جلوی ارتباطمان را بگیرند، برایم باعث افتخار است که در رؤیایت نمایان شدم.

در شب بیست و پنجم ژوئن ۱۹۳۵ هنگامی که تروتسکی در تبعید به سر می‌برد لنین به خوابش آمد و با نگرانی در مورد بیماری‌اش جویا شد، من به او پاسخ گفتم و در باب سفرم به برلین با او صحبت کردم؛ اما هم صحبتی با وی برایم یادآور آن بود که لنین مرده است، پس سعی کردم از فکر او خارج شوم و زمانی که سخن‌گفتن با او را به اتمام رساندم به برلین سال ۱۹۲۶ سفر کردم، می‌خواستم بگویم بعد از مرگ تو بود که من به خود آمدم و با خود می‌گفتم: بعد از آنکه حضورت را حس کردم...

این رؤیا پیوند آشکاری با رؤیای فرویدی دارد که در آن پدری مرده است و خود نمی‌داند؛ اما در خواب آن کس که رویادیده حضور دارد! آیا این بدان معناست که لنین نمی‌داند مرده است؟ برای خوانش رؤیای تروتسکی دوره متفاوت وجود دارد

راه اول ساختن چهره‌ای وحشتناک و درعین‌حال مضحک از روح لنین برای چشم‌پوشی از جهان اتویایی و پذیرفتن محدودیت‌های وضعیت کنونی است، دیگر هیچ بزرگی وجود ندارد و لنین هم موجودی فانی بود که خطاهایی بسان دیگران در زندگی‌اش مرتکب شد و حال زمان آن رسیده که بگذاریم او در آرامش بمیرد و خیالات ناپسند و تصاویر سیاسی را کنار بگذاریم و به روشی پراگماتیک و غیرایدئولوژیک به حل مشکلات خویش بیندیشیم.

اما راه دومی وجود دارد و آن این است که این‌گونه بیندیشیم که لنین هنوز زنده است و او را زنده تجسم کنیم بسان آنچه که بدیو^{۱۶} آن را ایده‌آ جوادان رهایی جهانی می‌نامید، تلاش بر برقراری عدالت بی‌آنکه منجر به خونریزی شود؛ اما لنین هنوز همراه جنگجویانی است که برای تحقق همان ایده‌ها می‌جنگند آیا این همان گرفتاری امروز ما نیست؟

منظور از ما کسانی است که به لحاظ نگرش سیاسی به دیدگاه‌های آزادی‌بخش و رادیکال پایبند هستند (به طور خلاصه کمونیست‌ها) آیا ما باید به علت نگرش اتویایی‌مان کنار گذاشته شویم؟ یا آنکه زمانش که فرارسد معجزه‌ای برای کسانی که کودکانه به غلبه^{۱۷} حقیقت بر دروغ باور دارند رخ خواهد داد، آیا ما نباید شرمسار باشیم که باز سنت احمقانه مسیحیت را برانگیخته‌ایم؟ آیا ما در موقعیت اتویایی قرار گرفته‌ایم؟ من امروز بیشتر از هر زمان دیگری به این امر باور دارم که اتویایی امروزی در عمل‌گرایی عقلایی خلاصه شده است، متخصصانی هستند که وضعیت امروزی را ادامه‌دار می‌بینند، ما در حال نزدیک‌شدن به لحظات و انتخاب‌های آخرالزمانی نیستیم چرا که اگر هیچ‌چیزی تغییر نکند بی‌شک این انسان است که خود را در مواجهه با جهانی تاریک می‌بیند که در آن زیست می‌کند.

حق با توست اگر این موضوع را که «کارشناسان» نزدیک به قدرت شایستگی اخذ تصمیمات را دارند به زیر سؤال ببری، کارشناسان بنا به تعریف، خدمتگزاران حاکمان هستند: آن‌ها تفکر نمی‌کنند، تنها از دانش خود برای حل مسائلی که توسط حاکمان برایشان مشخص شده استفاده می‌کنند (چگونه ثبات را برگردانیم؟ چگونه تظاهرات را سرکوب کنیم؟)؛ بنابراین آیا سرمایه‌داران امروزی و یا همان به‌اصطلاح جادوگران مالی، کارشناس هستند؟ آیا به‌مانند کودکان ابله نیستند که با پول و سرنوشت ما بازی می‌کنند؟ من لطیفه‌ای را از فیلم «بودن یا نبودن» ارنست لوییچ به‌خاطر می‌آورم وقتی که از افسر نازی در باره اردوگاه‌های کار اجباری آلمان‌ها در لهستان اشغالی پرسیدند، پاسخ داد: «جمع‌آوری آدم‌ها بر

¹⁶ Alain Badiou

عهده ماست، و ساخت اردوگاه بر عهده^{۱۷} لهستانی‌هاست.» آیا همین قاعده درباره ورشکستگی انیرون در سال ۲۰۰۱ صادق نیست؟ هزاران کارمندی که کارشان را از دست دادند قطعاً در معرض ریسک بودند اما انتخاب واقعی‌ای پیش رویشان نبود - برای آن‌ها ریسک حکم اجل معلق را داشت. اما آن‌هایی که ریسک را می‌شناختند و قدرت دخالت در آن را هم داشتند (مدیران ارشد)، ریسک خود را با نقدکردن سهامشان پیش از ورشکستگی به حداقل رساندند، بنابراین اینکه ما در جامعه‌ای با انتخاب‌های ریسک‌آمیز زندگی می‌کنیم کاملاً حرف درستی است، ولی برخی از مردم (مدیران) انتخاب می‌کنند، درحالی‌که بقیه (مردم عادی) ریسک می‌کنند.

برای من وظیفه اصلی جنبش‌های بخشی‌رادیکال تنها واردکردن تکانه به اموری که سرخوشانه به رکود فرورفته‌اند نیست، بلکه تغییر نفس مختصات حقایق اجتماعی است، به این دلیل که هنگامی که اوضاع به حالت عادی برگشت، «ثبات آپولونی» جدید و قابل قبول‌تری برقرار شود. نقش سرمایه‌داری جهانی معاصر در این میان چیست؟

حال می‌خواهم چند سؤال در رابطه با شما مطرح کنم، مفهوم نیچه‌ای "فرزندان دیونیسوس از قدرت حقیقت و خلاقیت ناشی می‌شوند، آن‌ها در بشکه‌ای شناورند و قدرت مطلق هیچ‌کسی را نمی‌پذیرند، شما بر اساس تفسیری نیچه‌ای به زوج آپولونی دیونیسوسی در جهان اشاره کردید بی شک خوانندگان پانک در قلب این کنش‌ها حضور دارند و همین عامل می‌تواند به ادامه^{۱۸} این جهان کمک کند؛ اما باید اعتراف کنم که مشکلاتی هم در این زمینه وجود دارد، آیا ما تنها می‌بایست با این دو اصل مخالفت کنیم و به تلاش در جهت ایجاد سکون در میان آنها ادامه دهیم؟ در اینجا باید اضافه کنم که سکون آپولویی دارای اشکالی از قبیل استالینسم، فاشیسم، سرمایه‌داری و... است، به‌زعم من آنچه که حقیقی و دشوار به نظر می‌رسد این است که وظیفه جنبش‌های آزادی‌بخش و رادیکال تنها تحریک توده‌ی مردم نیست؛ بلکه برای تغییر وضعیت اجتماعی آن هم در برهه‌ای که همه چیز به حالت عادی بازگردد نیاز به سکون آپولونی نوینی است، حال سرمایه‌داری معاصر چگونه خود را در این وضعیت جای خواهد داد؟

فیلسوف دلوزی، برایان ماسومی^{۱۹} به‌روشنی وضعیت سرمایه‌داری معاصر را تشریح کرده است که چگونه سرمایه‌داری کنونی منطق هنجارسازی تمامیت‌خواهانه را پشت سر گذاشته و منطق افراط در تنوع را در پیش گرفته است: «هرچه متنوع‌تر، حتی به‌گونه‌ای افراطی، بهتر. زیر پای هنجار سست شده است، قوانین سست و سست‌تر می‌شوند و این بخشی از دینامیک سرمایه‌داری است.» آن‌ها سرمایه‌داری را غلبه بر منطق نرمال و حرکت به‌سوی منطق افراطی دانسته‌اند چرا که به تعبیر آنها بهره‌گیری از منطق نرمال سبب از دست‌رفتن قدرت سیستم‌های سرمایه‌داری خواهد شد کما اینکه از دست‌دادن منطق نرمال نه تنها راه‌هایی از چنگال سرمایه‌داری نیست بلکه بخشی از خود سرمایه‌داری محسوب می‌شود، طبیعتاً تنوع در تولیدات که منجر به اشباع بازار می‌شود می‌تواند نشان‌دهنده قدرت سرمایه‌داری باشد که تأثیرات خود را در درازمدت نشان می‌دهند و همین‌طور منجر به تشدید سوددهی خواهند شد، منطق سرمایه‌داری بر اساس تعریف اکولوژی سیاسی بر پایه تولید ارزش افزوده معنا می‌شود، از سویی دیگر نوعی همگرایی میان دینامیک سرمایه‌داری و دینامیک مقاومت در برابر آن به چشم می‌خورد، می‌توان این تحلیل را از جهات مختلف نگریست به‌عنوان مثال مناطقی که زمانی از چنگال قدرت‌های سرمایه‌داری آزاد شده بودند دوباره مورد استفاده قرار گرفتند و این بار تحت عنوان مناطق ویژه اقتصادی مورد بهره‌برداری قرار گرفتند، مناطق اقتصادی در جهان سوم از اقتصاد لیبرال‌تری برخوردارند چرا که قوانینی برای سرمایه‌گذاری خارجی حداکثری و حداقلی، مالیات‌های حداقلی و لغو محدودیت و یا ممنوعیت فعالیت اتحادیه‌ها در آن مناطق مقرر شده است، تعدد این قبیل مناطق با عناوین مناطق آزاد تجاری، بنادر آزاد، شهرک‌های صنعتی و... وجود دارند که کارکرد خود را در چارچوب گشایش فعالیت‌های اقتصادی تعریف می‌کنند، این مناطق محبوب روشنفکران کارگری است.

چه اتفاقی رخ می‌دهد زمانی که سیستم دیگر میل به حذف مازاد ندارد؛ بلکه از آن به‌عنوان نیروی محرکه خویش بهره می‌گیرد همان‌گونه که در باره سرمایه‌داری با انجام انقلاب‌های مداوم سعی در حفظ آن دارد حتی براندازی کامل هم در نهایت منجر به استقرار سرمایه‌داری خواهد شد اگر چه این استقرار ممکن است با کمی تأخیر رخ دهد، می‌توان گفت که ما در کارناوالی گرفتار شده‌ایم که سعی می‌کند با ثابت جلوه‌دادن بحران‌ها به انتقاد از سرمایه‌داری پردازد و این همان چیزی است که در لایه‌های ظاهری نمایان است.

¹⁷ Brian Massumi

برای حل مشکلاتمان بیش از یک راه حل وجود دارد، کمونیسم خود مشکل است آن هم زمانی که بخواهد از چارچوب دولت و بازار خارج شود هیچ راه حل سریعی برای آن وجود ندارد همیشه چیزهای ساده سخت به نظر می‌رسند و سختی‌ها در جای خود قرار دارند همان‌گونه که برشت در ستایش از کمونیسم گفت.

آنچه که حائز اهمیت است حفظ جهت‌گیری‌مان است و من بینش عمیق شما را در این رابطه درک می‌کنم که به‌درستی بنیادگرایان را نوک قله‌ای یخی می‌دانید، مأموریت ضد فاشیست‌های قدرتمند کشتن و از بین بردن حاکمیت فاشیست‌هاست، این همان نکته ایست که باید آن را درک کنید که صاحبان قدرت همیشه سعی می‌کنند تا ذهنیت شما (بر فرض ذهنیت ملی‌گرایانه و یا ذهنیت دینی‌تان) را منحرف کنند و این همان خاصیت بنیادگرایان است، حال این بنیادگرایان می‌توانند شهرک‌نشینان کرانه باختری و یا ارتدوکس‌ها و ملی‌گرایان روسیه باشند، آنها ملیجک‌های خالی از منطق و قدرتمند هستند، وظیفه‌^۱ شما نابود کردن آنها نیست؛ بلکه شما باید سعی کنید تا مسیر آنها را تغییر دهید، خودتان اطلاع دارید که چگونه بنیادگرایان مذهبی در نتیجه اعتراضات مردمی چپ‌گرایانه در مقابل سنت چپ ایستادگی کردند. اما من از نوشتن این جملات احساس گناه می‌کنم: من که هستم که چنین خودستایانه گوش فلک را با این سخن‌سرایی‌های نظری کر کنم، درحالی‌که تو با محرومیت‌های حقیقی دست‌وپنجه نرم می‌کنی، پس خواهش می‌کنم، اگر می‌توانی و می‌خواهی، به من اجازه بده از وضعیت در زندان باخبر شوم: در باره روزمرگی زندگی‌ات، در باره مشغولیت‌های کوچکی که بودن در زندان را قابل تحمل‌تر می‌کند، درباره این‌که چقدر برای خواندن و نوشتن وقت داری، درباره این‌که رفتار سایر زندانیان و زندانبانان با تو چگونه است، درباره تماس با فرزندت... پیروزی حقیقی انسان در سامان دادن به زندگی‌اش برای بقا در این زمانه^۲ جنون‌آمیز آن هم بدون ازدست دادن کرامتش است.

با عشق و احترام
به یادت هستم

اسلاوی

من از یک موقعیت خاص اقتصادی می نویسم
از نادیا به اسلاوی

شانزدهم آوریل ۲۰۱۳

شما واقعاً تصور می کنید که سرمایه داری بر پایه منطق بنا شده است؟ شاید این گونه نباشد؛ اما اگر این گونه باشد و ما به آن باور داشته باشیم باید بپذیریم که سلسله مراتب سیستم های سرمایه داری دیگر عادی نیست، شما به جاهایی اشاره می کنید که توسط سیستم های سرمایه داری توقیف شده اند؛ اما من درباره منطقه آزاد اقتصادی آن چیزی را که با چشم دیده ام و حس من را برانگیخت بازگو می کنم

از زمان کودکی دوست داشتم وارد دنیای تبلیغات شوم چرا که رابطه عاشقانه ای با صنعت تبلیغات داشتم و به همین دلیل است که در جایگاهی هستم که می توانم دستاوردها در زمینه تبلیغات را ارزیابی کنم. ساختار ضد سلسله مراتبی سرمایه داری ریزوماتیک متأخر، برنامه تبلیغاتی موفقی است. سرمایه داری مدرن باید خودش را به گونه ای انعطاف پذیر و حتی مرکز دوده نشان دهد و همه چیز را معطوف به تصاحب احساس مصرف کننده کند، سرمایه داری مدرن می خواهد تا به ما بقبولاند که کارکردش بر مبنای اصول خلاقیت آزاد، توسعه نامحدود و متنوع است، روی دیگر سکه اش را پنهان می کند تا بر این واقعیت سرپوش بگذارد که میلیون ها نفر برده شیوه تولید ابرقدرت همیشگی هستند، ما می خواهیم این دروغ را برملا کنیم.

تو نباید از این که من از «سختی واقعی» زجر می کشم ناراحت و نگران باشی، چرا که تو در حال برملا کردن دروغ های نظری [سرمایه داری] هستی، من ارزش محدودیت ها و چالش های پیشرو را می دانم و حقیقتاً دوست دارم که ببینم: چطور با آن کنار می آییم؟ و چگونه می توانم این را به تجربه ای سازنده برای خود و دوستانم تبدیل کنم؟ من نشانه ها را می یابم؛ نشانه هایی که به رشد من کمک می کنند. باید بگویم که افکار، ایده ها و داستان های کمک حال من در این راه سخت و دشوارند.

از مکاتبه و نامه نگاری با تو خوشحالم. منتظر پاسخت می مانم و برایت در آرمان مشترکمان آرزوی موفقیت می کنم.

با احترام

نادیا

پویایی اعمال شما نشان از ثبات درونی تان دارد از اسلاوی به نادیا

دهم ژوئن ۲۰۱۳

بعد از خواندن پاسخ شرمسار شدم، نوشته بودی: «تو نباید از این که من از «سختی واقعی» زجر می‌کشم ناراحت باشی، چرا که من در حال برملا کردن دروغ‌های نظری [سرمایه‌داری] هستم.» همین جمله کوچکی که من کمک کرد تا دریابم که جمله پایانی نامه آخرم اشتباه بوده است: نحوه بیان همدلی‌ام با مصائب تو این‌گونه به نظر می‌رسید که «من این حق را دارم که به مسائل نظری بپردازم و به تو درس بدهم درحالی که تو به درد این می‌خوری که درباره تجربیاتت از سختی‌ها برایم بگویی...» نامه اخیرت نشان داد که تو بسیار بیش از آنی، تو یک شریک در بحث نظری هستی، پس پوزش صمیمانه من را بپذیر چرا که خود گواه آنست که این تعصب مردانه تا چه حد ریشه‌دار است، مخصوصاً وقتی که در نقاب دیگری که در حال زجر کشیدن است مستتر می‌شود، بگذار به گفتگوی مان ادامه دهیم.

این پویایی سرمایه‌داری جهانی‌ست که باعث می‌شود مقاومت مؤثر در برابرش تا این حد فرسایشی و دشوار باشد. به یاد بیاور موج بزرگ تظاهراتی که در سال ۲۰۱۱ سرتاسر اروپا از آلمان و اسپانیا تا لندن و پاریس را در برگرفت حتی باوجود این که بستر سیاسی استواری برای بسیج معترضان وجود نداشت اما تظاهرات عظیمی به راه افتاد: بدبختی و نارضایتی معترضین به عملی جمعی بدل شد - صدها هزار نفر در میدان عمومی جمع شدند و فریاد زدند که دیگر کارد به استخوانشان رسیده است، آن‌ها فریاد زدند که دیگر اوضاع نمی‌تواند بر این منوال ادامه پیدا کند. هرچند، کل این تظاهرات چیزی به جز یک حرکت سلبی برای پس‌زدن خشمگینانه خواسته‌هایی به همان میزان انتزاعی از عدالت نبود و قدرت تبدیل‌شدن به برنامه‌های سیاسی ملموس را نداشت.

در این چنین اوضاعی چه می‌توان کرد آن هم وقتی که دیگر تظاهرات و اعتراضات هم کارکردی ندارند؟ وقتی انتخابات دموکراتیک دردی را دوا نمی‌کند؟ آیا می‌توانیم خیل فریب‌خورده‌ای را متقاعد کنیم که ما نه تنها آماده‌ایم که نظم موجود را از بین ببریم؛ بلکه در کنش مقاومت هم مشارکت خواهیم داشت، آیا ما می‌توانیم نظم جدیدی را به معترضان عرضه کنیم؟

اجراهای پوسی رایت را تنها نمی‌توان به خراب‌کاری تقلیل داد. در کنار پویایی اعمالشان، ثباتی درونی از رویکرد محکم اخلاقی - سیاسی وجود دارد. به بیان عمیق‌تر، این جامعه امروز ماست که در دینامیک سرمایه‌داری، بدون هیچ‌گونه فهم و معیاری گرفتار شده است و این پوسی رایت است که در عمل نقطه اتکای اخلاقی - سیاسی را برایش فراهم می‌کند. نفس وجود پوسی رایت به هزاران نفر می‌گوید که کلبی مسلکی فرصت‌طلبانه تنها گزینه موجود نیست، این که ما بی معیار نیستیم و هنوز هم آرمان مشترکی برای جنگیدن وجود دارد. پس من هم در راه آرمان مشترکمان برایت آرزوی موفقیت می‌کنم. برای وفادار بودن به آرمان مشترکمان باید شجاع بود، مخصوصاً اکنون، و همان‌طور که ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید، بخت یار و همراه شجاعان است!

دوست تو

اسلاوی

وقتی با بداقبالی زندگی خویش را در زندان می‌گذرانم! از نادیا به اسلاوی

سیزدهم جولای ۲۰۱۳

می‌خواهم نامه‌ام را با طبقه‌بندی مسائل آغاز کنم که به نظرم برای دوری از دامی به نام جهانی‌شدن پوشالی بسیار حائز اهمیت است. در آغاز نامه‌ات نوشته بودی که گرفتار شوونیسم مردانه شده‌ای ولی می‌خواهم این‌طور بیندیشم که تمام مکاتبات ما مسئولیت موجه و سنگین‌تری دارند: ما تاکنون از منظر استعماری شاهد جوابگویی نهادهای سیاسی و اقتصادی درباره تفاوت‌های منطقه‌ای و ایهام‌هایشان نبوده‌ایم. این سکوت باعث شرمساری است، وقتی به‌خاطر استدلال‌هایت سردرگم شدم، بی‌تفکر در دام جهانی‌شدن انحصاری و تبعیض‌آمیز کلاسیک افتادم و در نهایت، مانند کسی که خود را سرگرم عقاید بی‌پایه‌واساس می‌کند، تصمیم گرفتم تا خود را از این اتهامات مبرا سازم. من به‌عنوان یک شهروند بر خودم واجب می‌دانم تا تفاوت میان این دو مورد را بیان کنم: چیزی که تو از آن به‌عنوان "سرمایه‌داری جهانی" یاد می‌کنی، نحوه اعمالش در آمریکا و اروپا با روسیه متفاوت است. به‌زعم من به‌عنوان یک فعال سیاسی، دلیل عدم توجه و شکاف ناشی از ترس ذاتی است. می‌دانم که مقایسهٔ روسیه با "غرب" به لحاظ نظری همیشه باعث به‌وجودآمدن پرسش‌ها و پاسخ‌های بسیاری می‌شود و دلیلش هم برایم قابل حدس است - باوجودآنکه دوست داشتم - اما در نامهٔ آخر در مورد این طبقه‌بندی چیزی ننوشتی (درحالی‌که پشت چرخ خیاطی نشسته بودم و کار می‌کردم، مجبور بودم که سریعاً یادداشتم را بنویسم) من هیچ‌وقت این فرصت را در اختیار نداشتم که آنچه در ذهن داشتم را بازگو کنم، حال اینجا در سلول زندان نشسته‌ام.

حوادث سیاسی اخیر مرا خشمگین کرد: محاکمه وحشتناک الکسی ناولنی^{۱۸} و تظاهرات کنندگان میدان بولوتنا که کاملاً باعث تنزل روسیه در نظر جهانیان شد؛ نفوذ زبان در قانون اساسی روسیه باعث محدودیت آزادی بیان می‌شود؛ قوانینی که از افراد وفادار به سیستم، باوجود ارتکاب جرائم متعدد حمایت می‌کند، درحالی‌که برای نابرابری جنسی "متعارف" و "نامتعارف" قانونی وضع نمی‌کنند. من مجبورم در مورد اقدامات اقتصادی و سیاسی کشورم صحبت کنم. آخرین باری که بسیار خشمگین و عصبانی شدم، دسامبر ۲۰۱۱ مصادف با زمانی بود که پوتین برای بار سوم رئیس‌جمهوری‌اش را اعلام کرد، این خشم، عصبانیت و قاطعیت باعث ظهور پدیده‌ای به نام پوسی رایت شد؛ اما این بار چه چیزی باعث به‌وجودآمدن چنین احساسی خواهد شد؟ گذر زمان آن را نشان خواهد داد.

امیدوارم که تفکر دربارهٔ ظهور موقعیت‌های خاص در روسیه، برایت مفید باشد. چه کسی می‌داند؟ ممکن است این کار برای بررسی اقدامات یک کشور سازنده باشد، کشوری که در آن کسانی حضور دارند که با نظراتشان دربارهٔ سرنوشت انسان‌ها و ایده‌های خلاق و سازندهٔ آنها تصمیم‌گیری می‌کنند و مشاورهٔ دقیقی دربارهٔ ابتکارات سیاسی و کارآفرینی در کشور می‌دهند بی‌آنکه تصویری از نگرش و موقعیت اروپا داشته باشند، آن‌ها دچار بیماری پست اکسپرسیونیستی هستند، با اندیشه دربارهٔ دولتی که مرا در این اردوگاه کارگری نگه داشته است ممکن است تنها به پرسش‌هایی در ذهن خود دربارهٔ سیاست و اخلاق حکومت‌ها دست‌یابی که خود می‌تواند احساس ناراضیتی را بیشتر نمایان کند، اگر می‌خواهیم آیندهٔ سرمایه‌داری جهانی را درک کنیم، باید به گذشتهٔ آن بنگریم. در روسیهٔ امروزی و در دوره سوم ریاست‌جمهوری

¹⁸ Alexei Navalny

پوتین، سیاست‌های چینی به‌ظاهر نقاب سرمایه‌داری نوین جهانی را بر چهره زده‌اند تا گذشته خود را دوباره در روبروی چشمانمان شبیه‌سازی کنند.

این رویکرد می‌تواند مفید و سازنده باشد؟

بار دیگر، اصرار دارم که بگویم بسیاری از قوانین سرمایه‌داری مستلزم هنجارسازی و رعایت سلسله‌مراتب هستند. در نامه‌ات از مارکس نقل‌قولی را بیان کردی که می‌گفت: "انقلابی در تولید [و] اختلال در شرایط اجتماعی باعث ایجاد تمایز بین دوران بورژوازی از تمام دوران قبلی خود می‌شود." موافقم، این آشفتگی‌ها را می‌توانیم در تمام روابط اجتماعی شاهد باشیم؛ ولی باعث استانداردسازی نمی‌شوند در مقابل، بی‌تفاوتی و تعمیم وضعیت به خارج از خودت در زمان مورد حمله قرار گرفتن نقش مهمی دارد، تکنیک‌های کهنه این هماهنگی به جهان سوم انتقال می‌یابد، در کشورهایی مانند کشور خودمان که غنی از مواد خام است و در کشورهایی که به اصطلاح "توسعه‌یافته" نامیده می‌شوند، نیروی انتظامی از بین نرفته است؛ ولی پایگاه‌های تولید بیشتری دارند و می‌توانند آنها را جدا از یکدیگر گسترش دهند؛ بنابراین، اجرای قدرت نظامی می‌تواند آهسته‌تر و در چهره مقاومت نمایان شود. در همین حال، کشورهای "در حال توسعه" عرصه را بر مردم کشورشان تنگ می‌کنند که این باعث گسترش نهادهای منسوخ و مخوف می‌شود. (به عنوان مثال: به "قانون تجاوز بر علیه احساسات و هیجانات مشروع" دقت کن، آثار این قانون شکنی‌ها محرومیت سه ساله از آزادی‌های شخصی است که در حقوق کیفری روسیه همیشه شامل کار اجباری می‌شود.)

و اینجا در روسیه، من با مکتب کلبون آشنایی دارم، کشورهای "توسعه‌یافته" همیشه وابسته به کشورهای "در حال توسعه" هستند، کشورهای "توسعه‌یافته" به حمایت از دولت‌های کانفورمیستی که در برابر شهروندان خود با خشونت رفتار می‌کنند می‌پردازند و حقوقشان را پایمال می‌کنند - که کمی فراتر از سلیقه شخصی من است. آمریکا و اروپا از همکاری با آسیایی‌ها خوشحال هستند؛ کشورهایی که در آنجا قوانین قرون وسطایی به عنوان هنجار شناخته می‌شوند و زندان‌ها پر از زندانیان عقیدتی است. آسیایی‌ها هم از همکاری با چین خوشحال هستند؛ کشوری که در آن اتفاقاتی می‌افتد که با شنیدن و دیدن آنها موهای بدنت سیخ می‌شوند؛ بنابراین، این چنین پرسش‌هایی در ذهن نقش می‌بندد: حد و اندازه تساهل و تسامح کجاست؟ چه زمانی تساهل و تسامح تبدیل به همکاری، ابن‌الوقتی و شراکت در جرم می‌شود؟

پاسخ عرف برای این قبیل بدبینی‌ها این است: "صلاح مملکت خویش خسروان دانند." اما این دیگر کاربردی نیست، چون کشورهایی مانند روسیه و چین به عنوان شرکا در سیستم سرمایه‌داری جهانی نقش دارند (که این مشخص می‌کند که در کل دنیا به هیچ وجه آنها ضد سلسله‌مراتب و ریزوماتیک نیستند) اقتصاد روسیه تحت حاکمیت پوتین به مواد خام وابسته است، اگر ملت‌هایی که نفت و گاز را می‌خرند شجاعت داشتند و روی اعتقاداتشان ایستاده و خریدشان را متوقف می‌کردند، حکومت پوتین به شدت ضعیف می‌شد حتی اگر اروپا گام کوچکی برمی‌داشت و قانونی شبیه «قانون ماگنیتسکی» تصویب می‌کرد، ارزش اخلاقی زیادی داشت [قانون ماگنیتسکی در ایالات متحده این اجازه را می‌دهد که مأموران رسمی روسی را که در نقض حقوق بشر نقش داشتند، مورد تحریم قرار دهد] تحریم المپیک زمستانی ۲۰۱۴ در سوچی حرکت اخلاقی دیگری خواهد بود اما ادامه خرید مواد خام به معنی تأیید تلویحی رژیم روسیه از طریق تزریق پول است - این حرکت پرده از میل به حفظ وضع موجود سیاسی، اقتصادی و تقسیم کار موجود در قلب نظام اقتصادی جهان برمی‌دارد.

نقل قول دیگری از مارکس آوردی که: «هر نظام اجتماعی که چرخ‌دنده‌هایش گیر کند و زنگ بزند... قادر به بقا نخواهد بود.» اما من اینجا در حال سپری کردن محکومیت در کشوری هستم که تنها ده نفر بزرگ‌ترین بخش‌های اقتصاد آن را تحت کنترل دارند که از نزدیک‌ترین دوستان ولادیمیر پوتین هستند، با بعضی از آنها هم‌کلاسی بوده، با بعضی ورزش می‌کرده و با بعضی‌شان در کا.گ.ب همکاری بوده است. آیا این همان نظام اجتماعی نیست که چرخ‌دنده‌هایش قفل شده است؟ آیا این یک نظام فئودالی نیست؟

و سپس مارکس ادامه داد: "هر آنچه که مقدس است، عرف می‌شود." در کشوری که حتی اشاره ناچیزی به اعتقادات مذهبی ممکن است باعث محکومیت به سه سال کار اجباری شود، این چنین خصلت‌های "بورژوازی" (که در سال ۱۸۴۰ به وجود آمد) تنها باعث خنده‌های عصبی می‌شود.

ایده من بسیار ساده است: فکر می‌کنم برای نظریه‌های غربی آنچه که مفید است کنار گذاشتن یوروستریسم استعماری و بررسی مجدد سرمایه‌داری جهانی به منظور مشخص کردن متغیرهاست. در این حالت شاید بعضی از آنها به این ایده و عقیده من گرایش پیدا کنند که در حقیقت می‌توان از سرمایه‌داری "متأخر" به عنوان یکی از حرکات موفق در کل تاریخ بشریت یاد کرد. من به هیچ وجه توصیه نمی‌کنم که

گرایش‌های ضد سلسله‌مراتبی وجود نداشته باشند، به همین منظور، ضروری جلوه‌دادن تمام تبلیغات غیرمعتبر از دست من خارج خواهد بود. ولی تبلیغات در بافت کالاها رخنه می‌کنند و این بخشی از فرایند تولید است.

بنابراین درحالی‌که به دنبال رد تبلیغات به‌عنوان "پوششی دروغین" نیستم، می‌خواهم خاطرنشان کنم که تمام تبلیغات چیزی در خود دارند که باعث سکوتشان می‌شوند، همان چیزی که نباید وجود داشته باشد و نظریه‌پردازان و منتقدان باید به همان اندازه که سرمایه‌داری "متأخر" را نقد و بررسی می‌کنند اثرات این سکوت را هم مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار دهند (به‌جای اینکه کارها را بدون تفکر به‌عنوان تصویری از نظریه‌های سرمایه‌داری جهانی به سرانجام برسانند - به نظرم این همان کاری‌ست که کسانی نظیر آنتونیو نگری^{۱۹} و مایکل هارت^{۲۰} به‌درستی انجام دادند)

ایده‌ای مانند "بازدارندگی هاپر دینامیک" بسیار اغواکننده است. گاهی اوقات تسلیم جذابیت این ایده می‌شوم و حدس می‌زنم به دلیل زندگی در کشوری که بارها و بارها با شیطان واقعی روبرو شده است از زیاده‌روی و افسردگی گاتاری نجات یافته‌ام. فکر می‌کنم در حال گذراندن بدقابلی‌ام در دوره^{۲۱} سوم ریاست‌جمهوری پوتین در زندان هستم، پس می‌توانم دقیقاً مفهوم جمله^{۲۲} بارادی را^{۲۳} با تمام وجود و روحم درک کنم که ما در حال گذر از تغییرات و تحولات هستیم؛^{۲۴} اسلاوی بی‌صبرانه منتظر پاسخ هستیم.

دوست تو

نادیا

¹⁹ Antonio Negri

²⁰ Michael Hardt

من دوست دارم با تحریص نتیجه گیری کنم از اسلاوی به نادیا

دوازدهم دسامبر ۲۰۱۳

فکر می‌کنم مکاتباتمان باید ادامه‌دار باشند، چون فضایی را برای بررسی بیشتر باز گذاشته‌ایم. تو به اهمیت تنوع موردنظر در بین کشورهای مختلف و چگونگی مطالبه در اشکال مختلف مبارزه تأکید داشته‌ای، البته کاملاً موافقم، ولی می‌خواهم به تمایزی که در نامه‌ات نوشته بودی موردی را اضافه کنم و آن این است که تنوع زیاد باید مطابق با کلیت سرمایه‌داری جهانی باشد.

نظریهٔ هگلی دربارهٔ کلیتی که به آن اشاره کردم کارساز نیست؛ ولی نظریهٔ انتقادی می‌تواند کاربردی باشد - "گنجاندن یک پدیده در داخل کلیت آن" به معنای رویت یک هارمونی کلی نیست باوجودآنکه تحریف‌های موجود در آن هم بخش‌هایی جدایی‌ناپذیر از آن هستند، کل یک "حقیقت" است (به‌زعم هگل همه چیز آن واقعی است) واژهٔ کل به انضمام تمام نتایج ضمنی که غیرواقعی بودن آن را فاش می‌کند. از منظر مارکس "کلیت" سرمایه‌داری بحرانی جدانشدنی و غیرقابل انکار است؛ از منظر فروید "کلیت" علائم پاتولوژیکی را شامل می‌شود که قابل سرکوب‌شدن است. پیش‌فرض اصلی این است که کل هرگز کل نیست: هر نظریه‌ای که دربارهٔ کل وجود دارد، چیزی از خود بر جای می‌گذارد و تلاش دیالکتیکی دقیقاً همان تلاشی است که باید نگاهش معطوف به این افراط باشد تا بتواند پاسخگوی آن باشد. این علائم هرگز نمی‌تواند شکست‌هایی کم‌اهمیت در یک سیستم سالم به نظر برسند - آن‌ها شاخص‌هایی هستند که نشان می‌دهد در مرکز این سیستم "ساختاری پوسیده" (آنتاگونیستی، متناقض) وجود دارد که به عینه قابل رویت است: اگر می‌خواهی دربارهٔ سرمایه‌داری جهانی صحبت کنی، باید به وضعیت کشور کنگو دقت کنی، کشوری که پر از اغتشاش و بی‌نظمی است و هزاران سرباز کم‌سن‌وسال معتاد به مواد مخدر دارد، ولی بااین‌حال، کاملاً به سیستم جهانی ملحق شده است و همین موضوع در مورد روسیه هم صدق می‌کند. باید همیشه این مورد را در ذهن داشته باشیم که کاپیتالیسم جهانی تمام مسائل را اتوماتیک‌وار تحت نفوذ فردگرایی لذت‌جویانه/ مجاز قرار نمی‌دهد. حقیقت این است که در کشورهای که اخیراً مدرنیزاسیون کاپیتالیستی را به‌سرعت تجربه کرده‌اند (مانند هندوستان)، بسیاری از افراد در انجام اعتقادات و آیین‌های سنتی خویش رسومات خاصی دارند (ارزش‌های خانوادگی، رد لذت‌گرایی افسارگریخته، برتری قومی، ترجیح روابط اجتماعی بر دستاوردهای فردی، احترام به بزرگ‌ترها و...) و تمام اینها ثابت نمی‌کنند که آنها "مدرن" نیستند، گویی که تنها کسانی که در غرب لیبرال زندگی می‌کنند می‌توانند از عهدهٔ هزینهٔ مدرنیزاسیون کاپیتالیستی به‌صورت کامل و مستقیم برآیند، درحالی‌که در کشورهای که کمتر از آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا درحال توسعه هستند هجوم دینامیک‌های کاپیتالیست باتوجه‌به ارزش‌های سنتی‌شان می‌تواند به بقایشان کمک کند، گویی چنین ارزش‌هایی تنها زمانی به‌کار گرفته میشوند که مردم محلی قادر نباشند کاپیتالیسم لیبرال را با آیین‌های لذت‌جویانه - فردگرایانه بپذیرند.

در اینجا نظریه‌پردازان "تابع" مدرنیته خشن که سرمایه‌داری جهانی را به‌عنوان اختلاطی در وابستگی سنتی تشخیص می‌دهند سخت در اشتباه هستند، وفاداری به ارزش‌های پیشامدرن (به‌طور مشخص در قاره "آسیا") آن هم به شیوه‌ای غیرمنطقی خصلتی است که به کشورهای مانند سنگاپور یا هندوستان اجازه می‌دهد که از مسیر دینامیک‌های سرمایه‌دار بیشتر از کشورهای لیبرال غربی پیروی کنند.

تشویق به وفاداری به ارزش‌های سنتی، به افراد این توانایی را می‌دهد تا تعهدات ظالمانه خود را در بازار رقابتی از نظر اخلاقی توجیه کنند ("من این کار را تنها برای کمک به والدینم انجام می‌دهم، برای به‌دست‌آوردن درآمد زیاد تا کودکانم و عموزاده‌هایم بتوانند تحصیل کنند...").

می‌توانیم همین بحث را در مورد چین امروزی مطرح کنیم: این ادعا اشتباه است که چین در دوراهی تبدیل شدن به یک کشور کاپیتالیست حقیقی و یا یک سیستم کمونیستی قرار گرفته است چرا که رویکرد آنها به طرز غیرقابل اجتنابی توسعه کاپیتالیستی را خنثی می‌کند، این یک انتخاب ساختگی و جعلی است: در چین امروزی، رشد کاپیتالیسم علی‌رغم حاکمیت کمونیستی روبه‌افزایش است - حضور کمونیست‌ها شرایط را برای مهیا شدن کاپیتالیسمی افسارگسیخته تضمین می‌کند.

سرمایه‌داری جهانی فرایند پیچیده‌ای است که در کشورهای مختلف به روش‌های گوناگون نمایان است و موضوعی که علی‌رغم چندگانگی، آن‌ها را با هم متحد می‌کند، این است که همه آن‌ها واکنش‌هایی بر علیه جنبه‌های مختلف جهانی سازی کاپیتالیسم هستند. گرایش عموم در باره سرمایه‌داری معاصر به سمت وسوسه گسترش بیشتر سلطه و حاکمیت بازار در حرکت است که در این راه کاهش گسترده خدمات عمومی و اقتدارگرایی قدرت‌های سیاسی کمک‌حال آنهاست. در اینجا است که یونانیان بر علیه سلطه سرمایه مالی و وضعیت مشتری‌مداری فاسد و ناکارآمدی؛ ترک‌ها بر علیه قدرت‌طلبی مذهبی و تجاری کردن مکان‌های عمومی؛ مصری‌ها بر علیه رژیم استبدادی فاسد که توسط قدرت‌های غربی حمایت می‌شد، ایرانیان بر علیه قانون بنیادگرایانه مذهبی ناکارآمد و فاسد و... اعتراض کرده‌اند. چیزی که باعث می‌شود این شورش‌ها و اعتراضات یکدست شود، این است که همه آنها ترکیبی از دو موضوع است: اول: موضوع اقتصاد رادیکال (اقتصاد به تنگ آمده از فساد و ناکارآمدی که شکلی از ضدسرمایه‌داری را به خود گرفته است) و دوم: موضوع سیاست - ایدئولوژی (از خواست دموکراسی تا خواست برای غلبه بر دموکراسی چندحزبی). و آیا موضوع یکسانی برای جنبش وال استریت بکار گرفته نشد؟ در زیر انبوه بیانه‌های گیج‌کننده، اشغال وال استریت معطوف به دو بینش اساسی است:

(۱) نارضایتی از سرمایه‌داری به‌عنوان یک سیستم - چرا که به همین علت مشکل سیستم را می‌توان تنها به سرمایه‌دار مربوط دانست، نه در فساد رخ داده؛

(۲) دموکراسی چندحزبی ناتوان از کنترل افراط‌گرایی سرمایه‌داری است، یعنی دموکراسی باید دوباره طرح‌ریزی شود. البته موانع زیادی پیش روی افرادی است که در این منازعه نقش دارند. می‌خواهم موضوع ترکیه را بررسی کنم، موضوعی که مردم معترض در میدان تکسیم را دور هم جمع کرد "احترام!" بود - که خود یک گفتار مبهم است. این اصطلاح زمانی بجا و مناسب است که مشخص شود که معترضان تنها به دنبال درخواست‌های مادی نیستند، بلکه در جستجوی آزادی و رهایی‌شان هستند، در مورد اعتراضات میدان تکسیم موضوع "احترام" نه تنها اشاره به فساد داشت، بلکه بر علیه ایدئولوژی حامی نخست‌وزیر ترکیه نیز بود. هدف اصلی اعتراضات پارک گزی سرمایه‌داری نئولیبرال و اسلام‌گرایی نبود، بلکه تنها هدفش شخص اردوغان بود: خواسته معترضان برکناری اردوغان از قدرت بود؛ اما چرا؟ دلیل خشم مردم و هدف مشترک بین معترضان تحصیل کرده سکولار و جوانان مسلمان ضدسرمایه‌داری از اردوغان چه چیزی بود؟ - چیزی که باعث شد این دو گروه با هم متحد شوند و اختلاف بین خود را کنار بگذارند.

بولنت سومای این واقعه را این‌گونه توضیح می‌دهد:

همه مردم می‌خواستند اردوغان از ریاست‌جمهوری استعفا دهد، همان‌طور که بسیاری از فعالان سیاسی در هر دو دوره چه در طول اعتراضات و چه بعد از آن توضیح داده‌اند، بخشی از مشکلات مردم با اردوغان در دخالت وی در سبک زندگی آنها خلاصه می‌شد، اردوغان به زنان می‌گفت که نهایتاً می‌توانند سه فرزند داشته باشند، به مردم می‌گفت که نباید کورتاژ و سقط‌جنین کنند، به مردم می‌گفت نباید در مکان‌های عمومی سیگار بکشند و مشروبات الکلی بنوشند و دست یکدیگر را بگیرند، باید مطیع و مذهبی باشند. او مرتباً برای مردم تعیین تکلیف می‌کرد که چه چیزی برایشان خوب است (تجارت و پرستش خدا).

فروشگاه‌های زنجیره‌ای بزرگ استانبول و مسجد بزرگ میدان تکسیم و گزی پارک ایدئال اردوغان بود - نباید فراموش کنیم که وی چهار سال شهردار استانبول بود و خود را بدل به "پدری که همه چیز را در تمام مسیر زندگی می‌داند" کرده بود، وی سعی می‌کرد این کار را در لباس مبدلش انجام دهد که در وقایع پارک گزی شخصیت اقتدارگرایانه‌اش که آن را در پشت نقابش پنهان کرده بود برای همگان فاش شد.

واژهٔ احترام تنها اعتراض به جلوگیری از چنین دستورات متکبرانه‌ای نبود بلکه نمود کرامت و احترام تلقی می‌شد و در این مورد درخواست احترام و عزت به این معنی است که می‌خواهم کنترل شوم به شرطی که ظاهر حفظ شود - و در ظاهر رسوا و بی‌آبرو نشوم - آیا این مشخصهٔ کلیدی دموکراسی‌های امروزی نیست؟ ما آزادانه عمل می‌کنیم و تصمیم‌گیری می‌کنیم و ناخواسته مسائل را می‌پذیریم و به دنبال امر مبهمی نظیر آزادی بیان می‌رویم تا به ما بگویند چه کاری را انجام دهیم و چه تفکری داشته باشیم! همان‌طور که سال‌ها قبل مارکس اعتراف کرده بود، رمز و راز در فرم نهفته شده است، پس با این تفسیر در دموکراسی، هر شهروند عادی باید یک پادشاه باشد - ولی پادشاهی که در قانون اساسی، تصمیماتی رسمی می‌گیرد؛ اما عملکردش باید متناسب با معیارهای پیشنهاد شده توسط مدیران اجرایی باشد، این همان دلیلی است که به ما اثبات می‌کند که چرا مشکلات دموکراسی امروزی مشابه مشکلات دموکراسی مشروطه است: چگونه باید از عزت و شان پادشاه (مردم) حمایت کرد، چگونه می‌توان از این نگاه که پادشاه (مردم) تصمیمات مؤثرتری می‌گیرند حمایت کرد، درحالی که همهٔ ما می‌دانیم که چنین چیزی واقعیت ندارد، آنچه که ما به آن "بحران دموکراسی" می‌گوییم در زمانی رخ نمی‌دهد که مردم دیگر به اعتقادات خودشان باور ندارند، اتفاقاً، در زمانی رخ می‌دهد که آن‌ها از اعتماد به نخبه‌هایشان خسته می‌شوند، کسانی که می‌توانند برای همه چیز رهنمودهایی ارائه دهند با اضطراب و نگرانی می‌فهمند که "تاج‌وتخت سلطنت خالی است" و تصمیم‌گیری وظیفهٔ آنهاست؛ بنابراین، همیشه در "انتخابات آزاد" حداقلی از جنبهٔ اخلاقی وجود دارد: کسانی که در صدر قدرت هستند مؤدبانه وانمود می‌کنند که نمی‌خواهند قدرت را در اختیار بگیرند و اگر از آنها بخواهیم که اختیار قدرت را به دست بگیرند از ما می‌خواهند تا آزادانه تصمیم‌گیری کنیم - آن‌ها به‌نوعی رفتارمان را استدلال و تجزیه و تحلیل می‌کنند.

بنابراین، با مینا قرارداد موضوع ترکیه، آیا این نشان از عزت و احترامی دارد که معترضان به دنبال آن بودند؟ آیا مطالبات آن‌ها صرفاً این است: "که ما می‌خواهیم به روش شایسته‌ای فریب‌خورده بمانیم - پس صادقانه تلاش کنید تا بدون توهین به هوش و ذکاوتمان ما را اغفال کنید!" یا واقعاً مفهوم دیگری دارد؟

اگر بخواهیم به نتایج بیشتری برسیم، باید بگوییم که اولین گام برای دستیابی به آزادی حقیقی، کنارگذاشتن آزادی کاذب و اعلام عدم آزادی است. به عنوان مثال، اولین گام برای دستیابی به آزادی در موضوع زنان پذیرش عدم احترام به زنان و اعلام آشکار ستم به زنان است - رهبر امروزی نمی‌خواهد به‌عنوان رهبر و فرمانروا شناخته شود.

آیا معنی این جمله این است که باید به‌سادگی از دست رهبران خلاص شویم؟ در اینجا می‌خواهم با تحریص نتیجه‌گیری کنم، یک رهبر حقیقی به دنبال ممنوعیت نیست، سخنان او نمی‌تواند با این جمله آغاز شود که "نمی‌توانید" یا "مجبورید..." "وی می‌گوید" می‌توانید! " - چه چیزی؟ کارهایی که امکان‌پذیر هستند را انجام دهید، یعنی آنچه در مختصات صورت فلکی ناممکن به نظر می‌رسد - و امروزه، این معنی دقیقی دارد: می‌توانید فراتر از سرمایه‌داری و دموکراسی لیبرال به‌عنوان چارچوب اصلی زندگی‌تان تصمیم‌گیری کنید. رهبر یک واسطهٔ غایب و پنهانی است که به شما توانایی رجوع به گذشته را می‌دهد، او به شما آزادی بیکران می‌دهد: زمانی که به صحبت‌های رهبر واقعی گوش می‌کنیم، درک می‌کنیم که در پی چیزی هستیم؛ یا به دنبال چه چیزی بوده‌ایم.

رهبری باید وجود داشته باشد چون نمی‌توانیم مستقیماً به آزادی دست یابیم - برای دست‌یافتن به این آزادی باید نیرویی از بیرون ما را تحریک کند، چون "طبیعی بودن" همان لذتی است که بدیو هم به آن اشاره می‌کند و از آن تحت عنوان "حيوانی انسانی" نام می‌برد. پارادوکس در اینجا است که "هر چه بیشتر به‌عنوان افراد آزاد و بی‌رهبر زیست کنیم در می‌یابیم که واقعاً آزاد نیستیم"، و در چارچوب امکانات موجود گرفتار شده‌ایم - باید توسط یک رهبر به سمت آزادی کشانده شویم. نشانه‌ای از اصطلاح "رهبر قابل‌اعتماد" در تکیه‌کلام اواما²¹ در اولین کارزار انتخاباتی ریاست‌جمهوری‌اش هم دیده می‌شود: "آری، ما می‌توانیم!" بنابراین دری به روی ما گشوده خواهد شد؛ ولی ممکن است یک نفر اعتراض کند، آیا هیتلر²² کاری مشابه انجام نداده بود؟ آیا پیام او به مردم آلمان این نبود که "آری، ما می‌توانیم..." - تمام یهودیان را بکشید و دموکراسی را له کنید و به ملل دیگر حمله کنید؟

²¹Barack Obama

²² Adolf Hitler

تجزیه و تحلیل دقیق تر این مسئله تفاوتی را آشکار می کند: جدا از این که هیتلر یک رهبر قابل اعتماد باشد یا نباشد، وی انسانی عوام فریب و پوپولیست بود که به دقت با خواسته های نامشخص مردم بازی می کرد. به نظر می رسد که برای انجام این کار از شعار استیو جابز^{۲۳} پیروی می کرد که می گفت: "بسیاری از اوقات مردم نمی دانند چه چیزی می خواهند تا زمانی که تو خودت را به آنها ثابت کنی". ولی با وجود تمام این مسائل، درباره^{۲۴} جابز انتقاداتی هم وجود دارد، چرا که هیتلر خود را به عنوان یک رهبر قابل اطمینان معرفی کرد. وقتی از جابز سؤال شد که اپل در مورد خواسته های مشتریان چقدر تحقیق و پژوهش می کند، با گستاخی پاسخ داد: "هیچ؛ این وظیفه^{۲۵} مشتریان نیست که بدانند چه چیزی می خواهند... ما مشخص می کنیم که چه چیزی می خواهیم." (در هندوستان هزاران کارگر روشنفکر و فقیر هستند که به کاری استخدام شده اند که از قضا "شبیبه - کار در مزارع" است. در این کار افراد کل روزشان را جلوی صفحه^{۲۶} رایانه می نشینند و مرتباً کلید "لایک" را می زنند، آن هم روی صفحاتی که از بازدید کنندگان درخواست می شود تا محصول خاصی را "لایک" یا "آن لایک" کنند.

در این روش محصولی در بین مردم معروف و محبوب می شود و بنابراین مشتریان آینده نگر و بی خبر را اغوا می کنند تا این محصول را خریداری کنند یا حداقل آن را بررسی کنند، بر پایه این منطق که "اگر مشتریان زیادی از محصولی راضی باشند، پس چیز خاصی در آن محصول وجود دارد!" - که بیشتر از اعتماد به واکنش های مشتریان ناشی می شود.... به هدف این استدلال توجه کن: بعد از اینکه انکار می کنند که مشتریان نمی دانند چه چیزی می خواهند، جابز با همین پارادوکس ادامه می دهد - "بنابراین این وظیفه^{۲۷} ماست تا تشخیص دهیم آنها چه چیزی می خواهند و آن را در بازار برایشان "مهیا" کنیم. در عوض می گوید: "ما معیار بازار را تعیین می کنیم." یک رهبر واقعی این گونه کار می کند: سعی نمی کند حدس بزند مردم چه چیزی می خواهند؛ بلکه به سادگی تسلیم اراده و خواست خودش می شود و تصمیم گیری در مورد اینکه از او پیروی کنند را به اختیار دیگران می گذارد. به عبارت دیگر، قدرت او از وفاداری به خواسته هایش، ناشی می شود.

بنابراین، تفاوتی بین رهبر واقعی و رهبر استالینیستی که وانمود می کند که بهتر از مردم می داند و سپس مردم را مجبور می کند تا برخلاف اراده و خواستشان تصمیمش را قبول کنند وجود دارد. درست زمانی که در حال نوشتن این نامه بودم متوجه شدم که نلسون ماندلا^{۲۸} درگذشت. آیا وی رهبر قابل اعتمادی بود؟ ماندلا در دو دهه^{۲۹} آخر زندگی اش به عنوان نماد آزادی در کشورش مورد ستایش قرار گرفت که چگونه توانست کشورش را بدون تسلیم شدن به افسونگری های قدرت های دیکتاتوری و استقرار ضد کاپیتالیستی آزاد کند. اما ماندلا، موباه^{۳۰} نبود و توانست آفریقای جنوبی را به صورت یک دموکراسی چند حزبی با مطبوعات آزاد و اقتصاد فعال در بازار جهانی ادغام کند و کشور خود را در برابر ریسک های بی پروای سوسیالیست ها محافظت کند. اکنون با مرگش به نظر می رسد مقام و منزلت او به عنوان یک مرد باهوش تا ابد ماندگار شده باشد: چندین فیلم هالیوودی درباره^{۳۱} او ساخته شده است. ستاره های راک، رهبران مذهبی، ورزشکاران و سیاستمداران از بیل کلینتون^{۳۲} تا فیدل کاسترو^{۳۳} همگی درباره^{۳۴} وی هم عقیده بودند؛ ولی آیا همه^{۳۵} داستان این است؟ دو حقیقت کلیدی مبهم در چشم انداز سلبریتی ها وجود دارد. اول: در آفریقای جنوبی امروزی، زندگی فلاکت بار مردم فقیر و ضعیف به همان شکل باقی مانده که در دوران آپارتاید بود و افزایش حقوق سیاسی و مدنی با افزایش خشونت، ناامنی، جرم و جنایت و سرکوب نادیده گرفته می شود، مهم ترین تغییر این است که طبقه^{۳۶} حاکم سفیدپوست توسط برگزیدگان سیاه پوست انتخاب و با یکدیگر متحد شده اند. دوم: مردم، کنگره^{۳۷} ملی آفریقا را به خاطر دارند که وعده هایی نظیر پایان دادن به آپارتاید و عدالت اجتماعی و سوسیالیسم را داده بود؛ آن گذشته^{۳۸} رادیکال به تدریج از حافظه ها پاک شده است. جای تعجب نیست که خشونت در میان سیاه پوستان فقیر روبه افزایش است. موضوع آفریقای جنوبی نسخه ای از داستان تکراری جناح چپ معاصر است، یک رهبر یا یک حزب پر شور و شوق انتخاب می شود و وعده^{۳۹} "جهانی تازه" می دهد - سپس دچار لغزش می شود: چرا که یا باید شهامت دخالت در مکانیسم های سرمایه داری را داشته باشد و یا باید تصمیم بگیرد که در ایجاد آن "نقشی داشته باشد" اگر کسی قصد برهم زدن این مکانیسم ها را داشته باشد، سریعاً با اغتشاشات بازار، هرج و مرج های اقتصادی و مسائل دیگر مواجه شده و به سختی مجازات می شود و این همان دلیلی است که به ما

²³ Steve Jobs

²⁴ Nelson Mandela

²⁵ Robert Mugabe

²⁶ Bill Clinton

²⁷ Fidel Castro

کمک می‌کند تا بفهمیم که چرا ماندلا به انتقاد از دیدگاه سوسیالیست بعد از اتمام آپارتاید پرداخت: آیا او واقعاً حق انتخابی داشت؟ آیا حرکت به سمت سوسیالیسم همیشه یک گزینه در دسترس بوده است؟ تمسخر آیین رند^{۲۸} کار آسانی است؛ ولی در کتاب "سرود" وی حقیقتی پنهان شده است: "تا زمانی که بفهمید پول ریشه همه خوبی‌هاست، می‌خواهید همه چیز را خراب کنید؛ اما زمانی که پول به وسیله‌ای تبدیل شود که شخصی بتواند با آن فرد دیگری را به خدمت بگیرد، در این صورت افراد بدل به ابزاری برای یکدیگر می‌شوند.

میان خون، شلاق، اسلحه یا دلار. باید یکی را انتخاب کنی - انتخاب دیگری نداری." آیا مارکس در عبارت مشهور خود جمله مشابهی نگفت؛ درباره این که در "دنیای کالاها، چگونه ارتباطات ظاهری مردم ارتباط بین وسایل را به تصویر می‌کشد؟" در اقتصاد بازاری، ارتباط بین مردم می‌تواند به شکل آزادی و برابری نمایان شود: سلطه‌گری به روش کنونی به صورت قانون در می‌آید و برای همگان قابل تشخیص می‌شود. آنچه که مشکل‌ساز است، فرضیه‌های رند است: تنها حق انتخاب، میان روابط مستقیم و غیرمستقیم، سلطه و استثمار با حکومت آرمانی و خیالی است. ولی با این وجود باید اهمیت حقیقت و صحت ادعای ایدئولوژیکی مضحک رند را در نظر داشته باشیم: مهم‌ترین درس دولت‌های سوسیالیسم لغو مستقیم مالکیت خصوصی و مبادله ارز بود، اگر صرفاً بازار و مطابق آن سوءاستفاده از آن را بدون جایگزینی با شکل ایدئال سازمان کمونیستی لغو کنیم، سلطه و استیلا با انتقام‌جویی و استثمار مستقیم برخواهد گشت.

قانون این است که وقتی شورشی بر علیه رژیم ظالمانه نیمه دموکراتیک شکل می‌گیرد، همان‌طور که در سال ۲۰۱۱ در آسیای میانه اتفاق افتاد، بسیج کردن بسیاری از مردم با شعارهایی که تنها "خوشامد توده مردم" است و برای برقراری دموکراسی و بر علیه فساد و اتفاقات دیگر است کار ساده‌ای است؛ ولی پس از آن به انتخابات مشکل نزدیک می‌شویم: زمانی که انقلابی در هدف ابتدایی خود موفق می‌شود و به پیروزی می‌رسد، آن زمان متوجه می‌شویم که مسائلی که باعث آزار ما می‌شدند تبدیل به یک عادت جدید شده‌اند، فساد اجتماعی، عدم آزادی یا اسارت، تحقیر و اهانت، ناامیدی از داشتن زندگی ایدئال و شایسته همگی بدل به عادت‌هایی جدید شده‌اند.

طبقه قانون‌گذار تمام مهمات جنگی را بر علیه ما بکار می‌گیرد تا مانع از رسیدن ما به نتیجه اصلاح‌طلبانه شود، به ما گفته می‌شود که آزادی دموکراتیک مسئولیت جدیدی به همراه دارد که هزینه‌ای را هم با خود دارد، اگر انتظارات بیش از حد از دموکراسی داشته باشیم در آن صورت هنوز به بلوغ نرسیده‌ایم، در این راه، ما را به‌خاطر شکست‌هایمان سرزنش می‌کنند: همان‌طور که به ما گفته شده، در یک جامعه آزاد همه آزاد همه ما سرمایه‌دارانی هستیم که روی زندگی خودمان سرمایه‌گذاری می‌کنیم؛ این به ما بستگی دارد که برای موفقیت و خشنود بودن در زندگی و مسائل دیگر باید بیشتر وقت و تلاشمان را برای کسب دانش صرف کنیم.

در سطوح سیاسی، سیاست خارجی ایالات متحده، استراتژی از پیش تعیین‌شده کنترل خسارت‌ها از طریق سوق دادن دوباره مردم به شورش و قیام است، همان‌طور که در آفریقای جنوبی بعد از براندازی رژیم آپارتاید، در فیلیپین بعد از براندازی مارکوس^{۲۹} و در اندونزی بعد از براندازی سوهارتو^{۳۰} این تکنیک را پیاده کردند. در همین بحران‌ها، سیاست‌های آزادی‌بخش رادیکال (اصلاحی) با چالش‌های بزرگ‌تری مواجه هستند: چگونه بعد از اتمام اولین مرحله انگیزشی، بتوانیم انگیزه بیشتری ایجاد کنیم، چگونه بتوانیم بدون تسلیم شدن در مقابل "استبداد" - و فریب - وارد مرحله بعدی شویم، چگونه بدون اینکه تبدیل به موگابه شویم بتوانیم فراتر از ماندلا عمل کنیم؟ اگر بخواهیم در مورد میراث ماندلا وفادار باشیم، باید اشک‌تمساح ریختن را پایان داده و روی وعده‌های تحقق‌نیافته ماندلا تمرکز کنیم تا بتواند باعث ترقی و پیشرفت شود. همچنین می‌توانیم با خیال راحت جمع‌بندی کنیم که با در نظر گرفتن برتری بی‌چون و چرای سیاسی و اخلاقی‌اش، وی در اواخر زندگی‌اش دریافت که چگونه پیروزی سیاسی و تبدیل شدنش به یک قهرمان جهانی نقابی از یک شکست تلخ بود؛ ولی افتخار و شکوه جهانی او نشان از آن دارد که وی نظم جهانی قدرت را برهم زده است - که مطمئناً نمی‌توان این را در قبال پوسی رایت گفت.

منتظر نامه‌ات هستم و امیدوارم به‌زودی از زندان آزاد شوی

با احترام

اسلاوی

²⁸ Ayn Rand

²⁹ Ferdinand Emmanuel Edralin Marcos

³⁰ Suharto

وقتی نقاب به چهره می‌زنید با زمانه خود بدرود می‌گویید! از نادیا به اسلاوی

یازدهم مارچ ۲۰۱۴

اسلاوی عزیزم، بهترین لحظات را برایت آرزومندم، آخرین نامه‌ات زمانی به دستم رسید که من از زندان آزاد شده بودم؛ بسیار جای تعجب دارد چرا که باید بگویم در مدت زمانی که در آنجا زندانی بودم به نتیجه غیرمنطقی دست یافتم که حبس من تا به ابد ادامه خواهد داشت. گاهی زندان تا ابد ادامه دارد. من و "آلیوخینا" بعد از رهایی از زندان بدون ائتلاف وقت به دنبال تأسیس جنبش "زونا پاراوا" رفتیم، هدفمان هم تحصیل دوباره زندانبانان و برنامه‌ریزی برنامه‌ای برای آموزش در داخل اردوگاه است. ابتدا از اردوگاه‌های زنان شروع کردیم؛ چون زندانیان زن جزو کسانی هستند که صدایشان را کسی نمی‌شنود؛ ولی چرا؟ شاید سال‌هاست به زنان القا شده که ضعیف هستند و همیشه نیاز به حضور یک مرد قوی و بزرگ در کنار خود دارند، وظیفه ما ارائه مدارکی برای اثبات آن است که بسیاری از این زنان زندانی قربانی چنین دیدگاهی شده‌اند؛ و مردان قوی و نیرومندشان، زمانی که زنانشان در زندان محبوس هستند تنها می‌توانند برای دیدن آنها به مدیریت زندان مراجعه کنند. وظیفه زونا پارا، ارائه راهکار و پیشنهادهایی عالی و بی‌خطر است.

در آینده‌ای نزدیک، من و زونا پارا مجبور خواهیم بود پاسخگوی یک سؤال قدیمی باشیم: با عرض تأسف، آیا یک مأمور رده‌پایین قادر به صحبت است؟ زنان زندانی چگونه می‌توانند ارتباطات خودشان را گسترش دهند، درحالی‌که در کنارشان مأمورانی هستند که سخنان مدیران زندان را بیان می‌کنند؟ آن‌ها چگونه می‌توانند برنامه‌ای برای دنیای دیگر داشته باشند؟ گسترش و توسعه این موضوع در زندان فوق‌العاده حائز اهمیت است.

زندان روسیه جزیره‌ای توتالیتار است که در آن اندیشه و عمل با هم متحد شده‌اند. بعلاوه، این زندان‌ها با دیگر زندان‌ها اشتراکات کمی دارند، مانند تصور ما از مادر، مذهب ارتدوکس و احترام به قانون. در حقیقت تا زمانی که مدیریت مشکلی نداشته باشد میزان سرپیچی از قانون افزایش خواهد یافت؛ و زندان بدل به جولانگاهی برای خشونت و دشمنی خواهد شد. ما چگونه می‌توانیم به این سیستم "اصلاحات" بگوییم؟ آیا اینها قوانینی برای بردگی، ستم و حقارت نیست؟ آیا واقعیت دارای دو قطب بدبینانه و ریاکارانه است که توسط این قانون غیر قابل تحمل شده است؟ ما چه کاری می‌توانیم برای مردمی انجام دهیم که شخصیتشان در جایی پرورش و رشد یافته که به‌سختی می‌توانند در مورد فرضیه‌های زندگی روزمره‌شان تجدیدنظر کنند؟ چگونه چنین اصلاحات شخصی امکان دارد وقتی هر اعتراضی با مجازات‌های وحشتناک از سوی اقتدارگرایان مواجه می‌شود؟

زندان تا ابد ادامه می‌یابد چون زندان با قوانین رسمی اداره نمی‌شود؛ بلکه با دستورات داخلی درون زندان اداره می‌شود، این باعث می‌شود متوجه شوی که چگونه ساختار قدرت، فرمان‌برداری را نهادینه می‌کند و اعتراضات در جامعه‌ای به نتیجه می‌انجامد که غایت نهایی‌اش اتحاد و ایجاد ضدیت و از دیگر اهدافش مبارزات عملی است.

تنها نکته‌ای که می‌توانیم در برابر انتقال این جریان از جامعه به داخل زندان منتقل کنیم از بین بردن هر شکلی از اعتقاد و ایمان بی‌پایه‌واساس است که خود جامعه هم در این مورد دچار بحران است، آیا می‌توانیم دیگران را تحت تأثیر رؤیاها و خواسته‌هایمان قرار دهیم؛ آن‌هم پیش از آنکه خودمان را از اظهار وجود محروم کنیم و دوباره زندانی شویم؟

اسلاوی عزیزم، مدت‌زمان زیادی از پیشنهادات پیرامون بیان تفکراتمان در باره ادوارد اسنودن^{۳۱} نمی‌گذرد، این کار چندان آسانی نیست، زمانی که هر دوی ما در زندان به سر می‌بردیم، ادوارد اسنودن با انواع تهدیدها و ارباب‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کرد - وی را می‌توان مبارزی در زمینه انتشار آزادانه اطلاعات محرمانه دانست، وقتی که وارد روسیه شد، بدون توجه به اینکه می‌خواست در اینجا بماند یا تصمیم دیگری را بگیرد حضورش به‌صورت غیرقابل‌اجتنابی به سیاست اطلاعاتی کرملین مشروعیت داد. کرملین همواره ناظر به تبلیغات تهاجمی در تلویزیون بوده و قتل ژورنالیست‌های مستقل را تأیید می‌کرده است - قهرمانانی مانند آنا پولیتکوفسکایا^{۳۲} قربانی همین سیاست کرملین شدند. بالین‌حال، اسنودن در موقعیتی دشوار قرار گرفته بود به‌نحوی که نمی‌توانست مسائلی را افشا کند. او اکنون در روسیه زندگی می‌کند ولی نمی‌تواند درباره چگونگی جمع‌آوری اطلاعات و انتشارشان حقایق را بازگو کند. وی حق انتخابی نداشت؛ ولی باز هم چیزی نگفت. بخش‌های اطلاعاتی و تبلیغاتی روسیه از اسنودن برای سودجویی خودشان نهایت بهره‌برداری را انجام دادند و برای من به‌عنوان یک فعال سیاسی روس تماشای این وقایع بسیار ناگوار است، شکی نیست که شکنجه اقدامی اشتباه است که توسط ایالات متحده بکار گرفته می‌شود و از آن برای از میان برداشتن دموکراسی در سراسر دنیا بهره می‌گیرند.

زمانی در مصاحبه‌ای گفته بودی که می‌خواهی مقاله‌ای انتقادی درباره پوسی رایت به‌خاطر به‌کارگیری سیاست محافظه‌کارانه افراطی‌مان بنویسی، می‌دانم که می‌خواهی چه بنویسی، پوسی رایت یک نقاب است؛ نقابی ساده و مدرن؛ همان‌گونه که زندان و توقیف هم نقاب هستند، نقاب‌هایی متفاوت که به مردمان هم‌نسلشان کمک می‌کنند تا انسان‌ستیزی و تمسخر و کنایه و اهانت را از بین ببرند. وقتی نقاب به چهره‌ها می‌زنی، زمانت را هدر می‌دهی، تسلیم دنیایی می‌شوی که در آن هر نوع پاک‌دامنی و صداقت مورد اهانت قرار خواهد گرفت. وارد دنیای قهرمانان کارتونی می‌شوی - مانند مرد عنکبوتی - بی‌شک در این دنیا، کسانی نظیر کازیمیر مالویچ^{۳۳}، ژیگا ورتوف^{۳۴} و واسیلی کاندینسکی^{۳۵} نقش‌های ما را به تصویر خواهند کشید.

پوسی رایت اثبات کرد که در دشوارترین موقعیت‌ها ساده‌ترین راه‌حل است و در گستاخی نمونه‌ای والا از مینیمالیست‌هاست، پوسی رایت در انجام وعده‌هایش بسیار مصمم هست و ماحصل اعمالش آشکار است. نقاب‌هایی که اعضای پوسی رایت می‌زنند، درمانگر است؛ ما متعلق به نسلی هستیم که در برابر هر نوع بی‌حرمتی و تمسخر قد علم کردیم و درعین‌حال نقابی بر چهره زدیم تا این بی‌حرمتی و اهانت ناچیز را کم‌اثر جلوه دهیم. ما در خیابان‌ها پرسه می‌زنیم و بدون ظاهرسازی درباره مسائلی که اتفاق می‌افتد با مردم صراحتاً صحبت می‌کنیم. نافذترین سخنان و نوشته‌ها و اقدامات در دوران مدرن معاصر نوشته شدند. بحران‌های واقعی، زندان، جنگ، بحران دموکراسی مردم را نگران و مضطرب می‌کند و سبب می‌شود مردم اعتماد خود به نخبگان را از دست بدهند و متوجه شوند که آنها به‌تنهایی نمی‌توانند کاری را از پیش ببرند و تنها به تسریع در ظهور چنین دوره‌های تاریخی کمک می‌کنند.

کسی درباره روسیه معاصر صادقانه صحبت نمی‌کند، ششم مارس که معترضان دستگیر و محکوم شدند تا چهار سال از عمرشان را در اردوگاه‌های کار اجباری سپری کنند، آخرین سخنانشان در دادگاه ارزش یادآوری را دارد، آن‌ها می‌گفتند: ما توسط مسئولین گروگان گرفته شدیم. ما به‌خاطر عواقب بوروکراسی که در نافرمانی مدنی سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۲ مشهود بود محکوم شدیم، برای تصوراتی که هنوز باعث رنجش و آزار پلیس روسیه می‌شود. آن‌ها ما را مجبور می‌کنند در نمایش مجازات اجتماعی‌شان شرکت کنیم. (الکسی پولیخویچ) "می‌دانم که حتی در زندان آزادتر از بسیاری دیگر خواهم بود؛ چون وجدانم پاک و منزه هست." (الکساندرا دوخانینا). امروز عده‌ای از افرادی که این چنین صریح و ساده صحبت می‌کنند - و حقایق و واقعیت‌ها را بازگو می‌کنند - در پشت میله‌های زندان محبوس هستند. در روزهای اخیر در روسیه خبرهایی از تهدید و درگیری مسلحانه در جمهوری خودمختار کریمه شنیده می‌شود. روزنامه‌نگاران، شاعران و هنرمندان مقالات بحث‌انگیزی بر علیه جنگ منتشر کرده‌اند. معلمان مدارس نیز حرف‌های نگران‌کننده‌ای می‌زدند، همه قصد شرکت در تظاهرات صلح را دارند. مردم در حالی به

³¹ Edward Snowden

³² Anna Politkovskaya

³³ Kazimir Malevich

³⁴ Dziga Vertov

³⁵ Wassily Kandinsky

خیابان‌ها سرازیر شدند که در دست‌هایشان اعلامیه‌هایی با شعارهای ضدجنگ دارند؛ حتی کبوترهایی را از قفس آزاد کردند، اگرچه همه ما می‌دانیم که همگی در عرض چند دقیقه با رفتار خشونت‌آمیز مأموران پلیس مواجه و دستگیر شدند. من از این دست تظاهرات که سبب تبدیل شک‌و‌تردید و اهانت به صدایی تازه و پرامید شود استقبال می‌کنم.

همدردی نکردن با شور و اشتیاق اوکراینی‌هایی که در یورو میدان حضور داشتند غیرممکن است. استقامت و پشتکار، شجاعت و اطمینانی که قهرمانان اوکراینی - از کارگران رده‌پایین تا مدیران رده‌بالا - در دفاع از منافع سیاسی خود داشتند مطمئناً شبیه به یک معجزه بود، معجزه‌ای از جنس تبدیل آب به شراب برای مراسم ازدواج در قانا.

در انتظار پاسخ‌نامه‌ام می‌مانم؛

با احترام

نادیا

به قهرمانان پرمخاطره‌تری نیاز خواهیم داشت

از اسلاوی به نادیا

هجدهم مارچ ۲۰۱۴

نادیای عزیزم:

از تو اجازه می‌خواهم که ابتدا شادی و خوشحالی‌ام را نشان دهم، خوشحالم که آزاد هستی و به تلاشت ادامه می‌دهی. البته تو همستگی کاملی با زونا پارا داری، همچنین از عملکرد پوسی رایت کاملاً حمایت می‌کنم. آنچه که تو در باب نقاب‌ها نوشته بودی مرا به یاد مقاله‌ای از نیچه در باب هملت انداخت که نوشته بود: "آن رنجی که یک شخص می‌برد، لزوماً از آن ناآگاه است!" یک نفر باید بی‌پروا از نگاه گستاخانه پوسی رایت دفاع کند، چون تنها واکنش مناسب برای حوادث خشونت‌بار همین است. یک تحلیلگر فرهنگی بوسنیایی متعجب از آن بود که در میان کسانی که خویشتاوندانشان در سربرنیتسا کشته شدند، صدها جملات کنایه‌آمیز دربارهٔ قتل‌عام صرب‌ها منتشر شده است. در اینجا به یکی از آن جملات اشاره می‌کنم که دربارهٔ روش خرید گوشت گاو در یوگسلاوی سابق است که معمولاً قصاب‌ها می‌پرسیدند: "با استخوان یا بدون استخوان؟" جملهٔ کنایه‌آمیز دیگر این بود که: "می‌خواهم چند مزرعه کنار سربرنیتسا بخرم و خانه‌ای بسازم. آیا میدانی قیمت زمین‌ها در آن منطقه چند است؟" قیمت‌ها مطابق با نوع زمینی که قصد خریدن آن را داری متفاوت است - با استخوان یا بی‌استخوان. "جدا از اهانت و بی‌حرمتی‌های بی‌مزه، چنین جملاتی تنها روش برای مقابله با واقعیت دردناک و تحمل‌ناپذیر بود: این جملات تنها گویای حیرت و سردرگمی ماست - پنهان کردن تأثیرآور قربانیان جنایات، به نوعی یک بی‌رحمی آشکار است.

دربارهٔ شایعه‌ای که گفته بودی قصد نوشتن مقاله‌ای درباره‌اش را دارم؛ یعنی انتقاد از محافظه‌کاری بی حد و پایان پوسی رایت. صراحتاً می‌گویم نمی‌دانم این شایعه از کجا آمده است - کاملاً مشخص هست که صحت ندارد، علاوه بر این اصطلاح "محافظه‌کار" برای من لزوماً نظریهٔ انتقادی نیست.

از مارکس به بعد، جناح چپ طرفدار اصلاحات سیاسی، هرگز "مترقی" نبودند - بلکه همیشه با سوالی آزاردهنده همراه بوده‌اند، قیمت پیشرفت چقدر است؟ "مارکس با روش بی‌مانند بهره‌وری افسارگسیخته‌اش مجذوب سرمایه‌داری شد. وی تنها اصرار داشت که موفقیت‌های مکرر باعث به‌وجود آمدن تضادها می‌شود و ما باید همین موضوع را در مفهوم پیشرفت امروزی سرمایه‌داری جهانی بررسی کنیم تا عواملی که باعث ایجاد شورش می‌شوند را دریابیم. امروزی‌ها می‌گویند که محافظه‌کاران امروزی محافظه‌کار نیستند: پذیرش سرمایه‌داری تنها به‌منزلهٔ مؤثر بودن سیستم تلقی می‌شود! امروزه محافظه‌کار واقعی، کسی است که تضادها و بن‌بست‌های سرمایه‌داری‌های جهانی را می‌پذیرد، کسی که روایت‌های سادهٔ ترقی‌خواهی را رد می‌کند و توجه او به بن‌بست تاریک پیشرفت است. در این معنا و مفهوم، امروزه تنها یک چپ‌گرای تندرو می‌تواند یک محافظه‌کار واقعی باشد.

باین‌حال، دربارهٔ اسنودن و خطر غرق شدن وی در جنبش حقوق بشر لیبرال، ابتدا بگذار که بگویم کاملاً با تعریفی که دربارهٔ خصوصیات اسنودن ارائه دادی موافقم، حس توافق و سازش دارد و روشی که اتخاذ کرده همان روشی است که می‌تواند توسط پوتین به استعمار گرفته شود. تنها پرسش من این است که آیا او حق انتخاب دیگری داشت؟ وی به همان شکلی زیر چتر استعمار و کنترل قرار گرفت که لیبرال‌های حقوق بشری سعی کردند با همان روش پوسی رایت را کنترل کنند؛ و این دلیلی است که فکر می‌کنم باید برای اسنودن، آسانژ و مانینگ و فعالان دیگر مهم باشد، چرا که این دلیل اثبات می‌کند که نمی‌توان او را تنها یک ضدآمریکایی دانست. باید از اسنودن دفاع کرد نه تنها به این خاطر که

اقداماتش باعث آزار سرویس‌های مخفی آمریکا شده است؛ بلکه به این دلیل که مسائلی را فاش کرد که نه تنها آمریکا، بلکه تمام قدرت‌های بزرگ و حتی نه‌چندان بزرگ دیگر، از چین تا روسیه و آلمان و اسرائیل هم قادر به انجامشان هستند.

بنابراین، اقداماتش پیش‌آگاهی را به ما داد که تا چه اندازه نظارت و کنترل می‌شویم - ما واقعاً از اسنودن یا مانینگ چیزی نمی‌دانیم و پیش‌ازاین از آنها تصورات درست و دقیقی نداشتیم، تنها یک موضوع را باید بدانیم که آن هم داشتن اطلاعات صحیح است لزوم اهمیت این مورد در این مثال آشکار می‌شود که شما می‌توانید در باب شریک جنسی‌تان حقایق خیالی را بپذیرید، ولی زمانی دردتان رو به فرونی خواهد رفت که عکس‌های شریکتان را با شخص دیگری می‌بینید و با واقعیت مواجه می‌شوید، گاهی ما اطلاعاتی از کشورهای کوچکی دریافت می‌کنیم که معیارهای امنیتی را با روش‌های بسیار آزادانه و مستقیم تصویب می‌کنند.

در تابستان ۲۰۱۲، پارلمان مجارستان قانون امنیت ملی جدیدی تصویب کرد که به دولت اجازه می‌داد تا دربارهٔ کسانی که دفاتر عمومی دارند جاسوسی کند. به موجب این قانون، بسیاری از مأموران دولتی باید "رضایت" بدهند تا هر سال به مدت دو ماه کامل زندگی و کارشان به وسیلهٔ روش‌هایی (نظیر شنود تلفن، نصب میکروفن در منزل، خواندن ایمیل‌ها) بر روی آن نظارت و کنترل شود افرادی که در صدر حکومت هستند عمدتاً از تحت‌نظر قرارگرفتن معاف هستند - اما این قانون به وکلا، کارمندان و تمام افرادی که در حوزهٔ امنیتی خدمت می‌کنند، بعضی از قضات، دادستان‌ها، دیپلمات‌ها، و افسران نظامی و همچنین تعدادی از دفاتر و ادارات "مستقل" که نظارت نخست‌وزیری را ندارد، ضربه می‌زند و اینجا دلایلی هست که نشان می‌دهد مجارستان چگونه چنین معیارهایی را توجیه می‌کند: مأموران دولت مجارستان خواهند گفت کاری که انجام می‌دهند چیز تازه‌ای نیست. آن‌ها خواهند گفت که کشورهای دیگر روش‌هایی دارند که مشخص می‌کند مأموران رده‌بالایشان با اسرار دولتی فوق‌محرمانه چگونه با آرامش برخورد کرده‌اند. اکنون مشخص شده که دولت آمریکا شماره‌تلفن و ایمیل تمام افراد را جمع‌آوری کرده بود، پس افراد چگونه می‌توانند در مورد رفتار حکومت مجارستان انتقاد کنند؟

آسانژ، مانینگ و اسنودن در دوره ما اشخاصی قابل‌تحسین هستند. اما آنها زمانی که از دلیل و برهان شخصی بهره می‌جویند دیگر آگاهی‌دهنده محسوب نمی‌شوند چرا که خود تهدیدکنندهٔ قدرت‌های بزرگ محسوب می‌شوند. ما در چین، روسیه و تمام کشورها به افرادی مانند مانینگ و اسنودن نیاز داریم البته کشورهایی مانند چین و روسیه نسبت به آمریکا بسیار ظالم هستند - تنها تصور کن برای شخصی مانند مانینگ چه اتفاقی می‌افتاد اگر در دادگاه‌های چین و روسیه محکوم می‌شد: به احتمال زیاد دادگاهی علنی برگزار نمی‌شد، یک مانینگ چینی باید نابود شود! بالین‌حال نباید در نرمش تاکتیک‌های ایالات متحده اغراق کرد، اگرچه واقعیت این است که آنها هرگز در مقایسه با چین و روسیه با زندانیان وحشیانه رفتار نمی‌کنند، ایالات متحده به علت پیشرفت تکنولوژیکی در سطح جهان نیازی ندارد تا رفتار وحشیانه‌ای با زندانیان داشته باشند، اگرچه در صورت نیاز از اعمال رفتار وحشیانه باکی ندارد. در این صورت، ایالات متحده بسیار خطرناک‌تر از چین خواهند بود؛ چون معیارهای کنترلشان قابل رویت نیست.

در مورد کشور چین می‌توان گفت که محدودیت‌های آزادی برای همه مشخص است و هیچ تجسم و وهم و خیالی درباره‌شان وجود ندارد؛ تنها شیوهٔ حکومت‌داری آنها، ظلم و ستم آشکار است درحالی‌که در ایالات متحده آمریکا اغلب آزادی‌های فردی و عمومی به رسمیت شناخته شده‌اند؛ بنابراین بسیاری از افراد آزادانه زندگی می‌کنند و حتی از میزان کنترلشان توسط دولت آگاهی ندارند. چنین افراد آگاهی‌دهنده نظیر اسنودن و... کارهای بسیار مهمی در مقایسه با افرادی که با تهدید آشکار رژیم‌های ظالم و ستمکار در درون سوراخی پنهان می‌شوند انجام می‌دهند، یعنی عدم آزادی که مستقیماً تجربه کرده‌اند را در اختیار عموم ملت قرار دهند: در مقابل حکومت‌ها به مردم عدم آزادی را تحمیل می‌کنند که شامل موقعیت‌هایی است که خودمان آنها را به عنوان آزادی تجربه کرده‌ایم. این ویژگی محدود به کنترل فضای مجازی نیست: این شیوه فردگرایانه است و به توصیف جامعهٔ "مجاز" لیبرال می‌پردازد. از آنجایی که آزادی ارزش والایی دارد، کنترل و تسلط اجتماعی به معنی تجاوز و تخطی از آزادی نیست: انواع بسیاری از عدم آزادی‌ها وجود دارد که در ظاهر مخالف آن نمایان می‌شوند: وقتی از مراقبت‌های بهداشتی جهانی محروم می‌شویم، به ما می‌گویند به شما حق انتخاب جدیدی داده می‌شود تا تأمین‌کنندهٔ مراقبت‌های بهداشتی‌تان را انتخاب کنید؛ زمانی که نمی‌توانیم دلخوش به اشتغال طولانی‌مدت باشیم، مجبور می‌شویم هر چند سال یکبار دنبال کار باشیم، به ما می‌گویند فرصتی به شما می‌دهیم تا دربارهٔ ما دوباره تصمیم‌گیری کنید؛ زمانی که متعهد می‌شویم برای آموزش فرزندانمان هزینه‌ای پرداخت کنیم، به ما می‌گویند که

سپاسگزاریم برای آنکه "کارآفرینی" نمودید، همچنان که ما در سایر موارد هم در سیستم‌های کاپیتالیستی غرق شده‌ایم برای تحصیل، سلامتی، مسافرت وام می‌گیریم. ما مدام توسط این "گزینه‌ها" اشباع می‌شویم. ما مجبور به تصمیم‌گیری دربارهٔ مواردی می‌شویم که شایستگی یا اطلاعات کافی در آن زمینه نداریم؛ تجربهٔ ما از آزادی شبیه بار سنگینی به روی دوش ماست که باعث بروز اضطراب تحمل‌ناپذیری می‌شود. شکستن این چرخه توسط افراد منزوی امکان‌پذیر نیست؛ چون هر چه بیشتر آزادانه عمل کنیم، بیشتر بردهٔ سیستم حکومتی می‌شویم؛ باید از "خواب تعصب" و آزادی پوشالی، با کمک یک متخصص و یا شخصی ماهر بیدار شویم.

این موضوع مرا به همان نکته اصلی بر می‌گرداند: لحظه‌ای فراموش کردم که پوسی رایت و ویکی لیکس، نمونه‌ای در راه مبارزهٔ جهانی هستند، اما ما همه چیز را از دست داده‌ایم، روحمان را به شیطان فروخته‌ایم. فکر می‌کنم باید در برابر حوادثی که در اوکراین رخ داد نگرش یکسانی داشته باشیم. با تو موافقم که اعتراضاتی که ویکتور یانوکوویچ و پیروانش را سرنگون کرد در قیاس با بهار عربی، رخداد شگفت‌انگیز و بی‌نظیری بود. آن‌ها با تصمیمات دولت اوکراین شروع به فعالیت کردند عده‌ای در مقابل آنها قصد داشتند تا به واسطه روابط خوب با روسیه، اوکراین را به عضویت اتحادیه اروپا در بیاورند. همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، بسیاری از افراد جناح چپ ضد امپریالیسم به اخباری دربارهٔ اعتراضات گسترده با حمایت نژادپرستانه از اوکراینی‌های فقیر واکنش نشان دادند: اروپای ایدئال هنوز فریب‌خورده و نمی‌بیند که آیندهٔ اروپا روبه‌زوال است و ملحق شدن اتحادیهٔ اروپا، اوکراین را به یک مستعمرهٔ اقتصادی اروپای غربی، دیرپازود، تبدیل کرده و آن را در جای یونان نشانده است. چیزی که این چپ‌گرایان نادیده گرفته‌اند این است که اوکراین از اتحادیهٔ اروپا دوری جسته بود و اختلافاتشان پابرجا مانده بود. پیامشان صریح بود آنها موقعیت خودشان را نامناسب می‌دیدند. مشکلات اروپایی‌ها هنوز در باب طبقه سرمایه‌دار است - به یاد داشته باش که باوجود وضع نامناسب و بسیار بد یونان، مهاجران آفریقایی هنوز به آن کشور مهاجرت می‌کنند و نقاشی‌هایی دربارهٔ خشم وطن‌پرستان راست‌گرا می‌کشند، ثانیاً آنچه که حائز اهمیت است، این است که معترضان اوکراینی در "اروپا" به چه چیزی اشاره می‌کنند؟ چیزی که اروپا باید در اعتراضات اوکراینی‌ها دقت کند نقش ناسیونالیسم راست‌گراست، اگرچه در حاشیه قرار گرفته‌اند؛ اما نباید دست‌کم گرفته شود.

روسیهٔ تحت حاکمیت پوتین مستثنی نیست: از بالکان تا اسکاندیناوی، از ایالات متحده تا اسرائیل، از آفریقای مرکزی تا هندوستان، عصر تاریک جدیدی در راه است، عصری توأم با تعصبات شدید مذهبی و قومی، و نقش ارزش‌های روشنفکری در راه است. این تعصبات همیشه در سایه‌ها در کمین بودند، ولی موضوع اصلی خودنمایی بی‌شرمانه آن‌هاست پس در چنین مواقعی چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟ جریان‌های اصلی لیبرال‌ها می‌گویند که وقتی ارزش‌های دموکراتیک توسط اصول‌گرایان مذهبی و قومی تهدید می‌شوند، باید همگی پشت خواسته‌های فرهنگی لیبرال - دموکراتیک پنهان شویم تا از آن چیزی که می‌خواهیم حراست کنیم و رؤیایپردازی در باب تحولات بنیادین اجتماعی را کنار بگذاریم. با این حال، کشمکش میان لیبرالیسم و بنیادگرایی یک درگیری کاذب است - چرخهٔ معیوبی از دو قطب است که یکدیگر را تولید می‌کنند؛ بنابراین دربارهٔ رؤیای اروپای سرمایه‌دار لیبرال - دموکرات چه می‌توان گفت؟

نمی‌توان با قاطعیت گفت که چه سرنوشتی در انتظار اوکراین در اتحادیه اروپا است و ریاضت اقتصادی اوکراینی‌ها شروع شده است. در کتابم اغلب از جملات طنزآمیز رایبنوویچ استفاده می‌کنم، یک یهودی قصد مهاجرت داشت. مأمور دولت در ادارهٔ مهاجرت دلیل مهاجرتش را جویا شد و رایبنوویچ پاسخ داد "دو دلیل دارم. اولین دلیل این است که می‌ترسم در اتحادیه جماهیر شوروی کمونیست‌ها قدرتش را از دست بدهند و دولت جدید به‌خاطر تمام جرایمی که دو دولت قبلی انجام داده‌اند مرا محاکمه کند، یهودیان و خواسته‌هایشان دوباره جزئی از برنامه‌های ضد یهودی خواهد شد -" و سپس تا مأمور ادارهٔ مهاجرت در پاسخ گفت: "این کاملاً مزخرف است؛ چون هیچ چیزی در اتحادیه جماهیر شوروی تغییر نمی‌کند، قدرت کمونیست‌ها برای همیشه پابرجا خواهد ماند!" رایبنوویچ با آرامش پاسخ داد: "خوب، و دومین دلیل من این است که ما به‌سادگی می‌توانیم تبادلات اقتصادی میان اوکراین با وضعیت بحرانی‌اش و اتحادیه جماهیر شوروی را متصور شویم؛ اما وزیر اقتصاد اوکراین گله‌مند از انست که: "دو دلیل وجود داشت که نشان می‌داد ما در موقعیت وحشتناکی قرار گرفته بودیم. اول: هراس از اتحادیه اروپا که می‌توانست ما را مجبور به تسلیم در برابر فشارهای روسیه کند و اقتصادمان را دچار فروپاشی کند -" رئیس شورای اقتصاد اتحادیه اروپا سخنان او را قطع کرد و گفت: "اما می‌توانید به ما اعتماد کنید، ما شما را تسلیم نخواهیم کرد، بلکه با قدرت شما را کنترل خواهیم کرد و به شما خواهیم گفت که چه کارهایی باید انجام دهید!!!" وزیر اقتصاد اوکراین با آرامش پاسخ می‌دهد: "و این دومین دلیل ماست."

حال می‌توان درک کرد که معترضان یورو میدان قهرمان هستند؛ اما جنگ حقیقی تازه آغاز شده است؛ جنگ برای آنچه که اوکراین جدید انجام خواهد داد و این مبارزه نسبت به مبارزه بر علیه اقدامات پوتین بسیار سخت‌تر خواهد بود. در اینجا به قهرمانانی جدید و پرمخاطره‌تر نیاز خواهد بود. نمونهٔ این قهرمان در میان روس‌هایی که به آنها اشاره کرده بودی به چشم می‌خورد، نادیا، تمام کسانی که شجاعانه با تعصبات ناسیونالیستی کشورشان مخالفت می‌کنند و آنها را به‌عنوان ابزار صاحبان قدرت محکوم می‌کنند قهرمان هستند. آنچه که امروزه به آن نیاز داریم جلوگیری از بروز رفتار "احمقانه" و نپذیرفتن بسیاری از دروغ‌ها و اعلام همبستگی اوکراینی‌ها و روس‌هاست، افراد باید با سازماندهی رویدادها و برادری و دست در دست یکدیگر گذاشتن شروع به ایجاد شبکه‌های سازماندهی شدهٔ مشترک میان هستهٔ اصلی سیاسی اوکراین و مخالفان روسیه کنند تا بتوانند به براندازی رژیم پوتین امیدوار باشند شاید این نگاه به نظر خیالی و غیرعملی به نظر برسد؛ ولی تنها چنین حماقت‌هایی می‌تواند به اعتراضات بُعد واقعی اعطا کنند در غیر این صورت فقط درگیر مبارزات هیجانی ناسیونالیستی خواهیم شد که توسط الیگارش‌هایی اداره می‌شوند که در پشت پرده کمین کرده‌اند.

بگذار این‌گونه نتیجه‌گیری کنم. بعد از خواندن آخرین نامه‌ات شانس شنیدن آهنگ استنکا رازین را داشتم، یکی از آهنگ‌های محلی مشهور روسیه، و محتوای آهنگ مرا به یاد این موضوع انداخت که چقدر برای افسران رده‌پایین مهم است تا با خودشان صحبت کنند آن هم برای فرار از موقعیتی که در آن دیگر افراد برایشان صحبت کنند. این شعر توصیف می‌کند که چگونه آتامان قزاق مقتدر با غرور در ولگا با عروس جوان و زیباییش در حال قایقرانی بود، وی یک شاهدخت ایرانی را ربوده بود، اما بعد زمزمه‌هایی از پشت سرش شنید که می‌گفتند: "او ما را با یک زن عوض کرد! و تنها یک شب را با او سپری خواهد کرد و صبح روز بعد خودش تبدیل به زن خواهد شد! استنکای کنجکاو فوراً تصمیم گرفت که چه کاری باید انجام دهد:

"هرآنچه که اراده کنی به تو خواهم داد

سروگردن و دست‌هایم را فدایت خواهم کرد".

صدای قزاق چون رعدوبرق در گوشم می‌پیچد

در آن سوی سرزمین دور

آن زن با چشمانی غم‌زده

بیش از آنکه زنده باشد بسان مردگان است،

در سکوتش به سخنان مرد مست گوش فراداده است

به واژگان آتامان:

"ولگا، ولگا، مادرم، ولگا

در زیر نور خورشید،

هرگز چنین هدیه‌ای از یک نجیب‌زاده قزاق

به خود ندیده‌ای

ممکن است نوای صلح همیشه طنین‌انداز باشد،

اما

ولگا، ولگا، مادرم، ولگا

شاهدخت مرا در آغوش بگیر".

قزاق عروس زیباییش را به آب روان سپرد

ولگا آه می‌کشید.

در سکوتی چون سکوت قبر

در برابر کسانی که ایستاده در آغوش کشیدن شاهدخت را نظاره می‌کردند

قزاق جنگ‌زده زانوی غم در آغوش گرفته و از اعماق قلبش می‌گرید.

"برقص و در آغوشم باش، بیا به اهم شادی کنیم

در چشمان تو چه گوهر گران‌سنگی بود

بیا تا با هم شعر قایقرانان را بخوانیم

برای زیبای من که در اینجا خفته است."

برای من واکنش‌ها از متن دارای اهمیت بیشتری است: زمانی که جنگجویان پاسخ خواسته‌شان را از استنکا می‌گیرند؛ عکس‌العملشان گیجی، وحشت و حتی گریه است! استنکا با حرکتش آنها را وادار به پذیرش هدیه‌ای نمود که آنها باید از دریافتش شاد می‌شدند - شما آن را خواستید و اکنون به دست آوردید؛ اما آنچه که امروز برایمان تکان‌دهنده است فقدان نگاه درست به زن است: او را ابتدا ربودند و مورد تجاوز قرار دادند و سپس کشتند؛ این شرایط را چگونه تجربه کرد؟ وی با آهنگ خویش وحشتش را نشان می‌دهد؟
من فکر می‌کنم که تو و همراهان مبارزت فضایی شبیه این آهنگ خلق کرده‌اید...
پس مشتاقانه منتظر مبارزهٔ مشترکمان توأم با دوستی و همبستگی هستیم،

با احترام

اسلاوی

ترانه‌های پوسی رایت

نیایش پانک

ای مریم باکره، ای مادر پروردگار، پوتین را طرد کن
پوتین را طرد کن، پوتین را طرد کن
حضار در کلیسا رکوع می کنند
به ردای مشکی و سر دوش طلایی می بالند
شیخ آزادی رهسپار بهشت شده است
غرور انسانی به غل و زنجیر کشیده شده است
رئیس کا گ ب قدیس آنهاست
معترضان را با گارد به زندان می برند
خانم‌ها، قدیس آقایان را اندوهگین نکنید
به عشق‌ورزی و نوزادانتان پایبند بمانید
چرنده این یاوه‌گویی‌های مقدس
چرنده این یاوه‌گویی‌های مقدس

ای مریم باکره، ای مادر پروردگار، پوتین را طرد کن
پوتین را طرد کن، پوتین را طرد کن

ای مریم باکره، ای مادر پروردگار
فمینیست شوید، ما شما را نیایش می کنیم
فمینیست شوید، ما شما را نیایش می کنیم
آفرین بر رئیس فاسد ما
بگذارید تا ماشین‌های سیاه رژه بروند
مبلغان مذهبی برای پول مشغول کارشان هستند
او را در آنجا ملاقات کنید و ته‌مانده‌ی پولش را بپردازید
پاتریارک کریل به پوتین باور دارد
به خدا ایمان بیاورید ای حیوانات موذی
برای حقوق انسانی بجنگید، تشریفات مذهبی را رها کنید
به اعتراض ما ملحق شوید، باکره مقدس

ای مریم باکره، ای مادر پروردگار، پوتین را طرد کن
پوتین را طرد کن، پوتین را طرد کن

دوباره آمریکای کبیر را بساز

دوست داری دنیات چه شکلی باشه؟
تو میخوای که چه جوری باشه؟
تو میدونی که دیوار دو سمت داره
و هیچ کسی آزاد نیست؟
آیا مامانت از مکزیک اومده؟
آیا پدرت از فلسطین اومده؟
تمام سوریه رو رج زدی
تمام خطوط مرزی رو رد کردی

بگذار تا آدمای دیگه
صدای زنان رو بشنوند
کشتار کودکان سیاهپوست رو متوقف کن
دوباره آمریکای کبیر رو بساز

آیا میتونی یه سیاستمدار رو تصور کنی
که یک زن رو سگ خطاب میکنه؟
آیا میخوای زن ها تو آشپزخونه بمونند؟
شما به کجا تعلق دارید؟
شما یه رهبر کامل رو چطور تصور می کنید؟
دوست دارید که کی باشه؟
آیا رهبر شما مروج شکنجه و کشتار خانواده هاست؟

بگذار تا آدمای دیگه
صدای زنان رو بشنوند
کشتار کودکان سیاهپوست رو متوقف کن
دوباره آمریکای کبیر رو بساز

حکومت پلیس

لیخند شش در چهار مقابل دوربین، دوربین همیشه روشن
در چارچوب پروتکل به گوشی ام ضربه زدند
بت‌های طلایی تفنگ به دست مرا به این سو و آن سو می‌کشند
من اسیر تو هستم، بینی‌ام را غرق خون کن، تو صاحب منی

آه خدای من خوشحالم که می‌توانم بمیرم
آه خدای من خوشحالم که می‌توانم زاری کنم
آه خدای من خوشحالم که می‌توانم بمیرم
آه خدای من خوشحالم که می‌توانم زاری کنم

مشکلی در بهشت نیست، ما درب‌های بهشت را قفل خواهیم کرد
همه‌ی ما باید جان خویش را نثار کنیم، زمانی نخواهد برد
مرزها را ببندید، پسران، دختران و مادران را بسوزانید
تنها بنوشید که این راهی جدید است، همین کار را انجام دهید

آه خدای من خوشحالم که می‌توانم بمیرم
آه خدای من خوشحالم که می‌توانم زاری کنم
آه خدای من خوشحالم که می‌توانم بمیرم
آه خدای من خوشحالم که می‌توانم زاری کنم

من نمی توانم نفس بکشم

او به مرگ دچار شده
آغاز شورش‌ها
این راه خوشبختی‌ست
برای زنده ماندن
هیچگاه پایانی ندارد
هیچگاه آرام نمی‌گیرد
دوست من اگر غیر عادلانه است
تصمیمت را بگیر

هوا در نیویورک رو به تاریکی است
هوا در نیویورک رو به تاریکی است
هوا در نیویورک رو به تاریکی است
من باید نفس بکشم

شما دنیای نفرت را می‌شناسید
شما نور سرکش را می‌شناسید
آنها در مناجات شبانه شما هستند
ما در نیمه‌ی راه قرار گرفته‌ایم
چه کسی شهامت نفس کشیدن دارد؟

من نمیتونم نفس بکشم
من نمیتونم نفس بکشم
من نمیتونم نفس بکشم
من نمیتونم نفس بکشم

سیب ممنوعه

من میکروفون به دست گرفتم تا شما رو بیدار کنم
من میتونم همو کاری رو که میخوام اینجا انجام بدم
من صدای هشدارها رو نمی شنوم
احمق های لعنتی، مست از قدرت
دزدهای کثیف، ترسوهای کوچک
شما در برابر فرزندانان این گونه رفتار می کنید؟ خیر
شما در برابر فرزندانان این گونه رفتار می کنید؟ خیر

شما می گوید که نگرش من را دوست ندارید، قبول
اما این نگرش واسه ی ذهن منه نه شما
می توانی آن قدر زاری کنی تا در اشک هایت غرق شوی
اما می دانستی که من تنها کسی هستم که می توانم نظاره گر شکست باشم
تو پشتت به دیوار است چه کار خواهی کرد؟
من اگر به جای شما بودم به پوسی رایت می پیوستم
ما با همیم و به هم نزدیکیم
ما بیشتر از شما هستیم
اجراهای راک ما را در آینده نظاره گر باشید
برای تماشای هنرمندان مورد علاقه تان بلیت تهیه کنید
شاید شما هم بپسندید
دختران بد
پوسی رایت
امینم
گورت را گم کن
لیدی گاگا
برونو مارس
با یک لبخند بمیرید

سیب های ممنوعه خوب هستند
تا زمانی که در زیر زمین هستند
سیب های ممنوعه خوب هستند
تا زمانی که در زیر زمین هستند

پلیس قاتل رو بازداشت کن
ماشین‌های مرگ رو توقیف کن
این حجم از خشونت رو تموم کن
ما به قدر کافی رگب خورده‌ایم
نفرت ورزی رو بس کن
پوپولیسم رو تموم کن
فساد لعتی رو تموم کن
کافیه

سیب‌های ممنوعه خوب هستند
تا زمانی که در زیر زمین هستند
سیب‌های ممنوعه خوب هستند
تا زمانی که در زیر زمین هستند

وحشت زده

من وحشت زده‌ام، از من بپرس که حالم خوب است؟
من خاکستر شده‌ام، احساس زیرسیگاری بودن دارم
من نمی‌دانم به هنگام وحشت‌زدگی چه کنم
من نمی‌دانم که به هنگام وحشت چه احساسی داشته باشم
من نمی‌دانم که به هنگام وحشت‌زدگی چه کنم
احساس کنید که همه چیز در سراسیمگی سقوط است
احساس می‌کنم که من مرده‌ام و هنوز
در حال دویدن در مسیری صعودی هستم
تپه‌های انبوه، قرص‌های بی‌شمار
احساس کنید که همه چیز در سراسیمگی سقوط است
احساس می‌کنم که من مرده‌ام و هنوز
در حال دویدن در مسیری صعودی هستم
تپه‌های انبوه، قرص‌های بی‌شمار

محاکمه

من، من، من، من گره کراوات را می‌بندم
من ممکن است که گلویت را بریده باشم
کاری را که من انجام می‌دهم
من محاکمات می‌کنم، من محاکمات می‌کنم
من به اجبار تو را از پله‌ها پایین خواهم آورد
من محاکمات می‌کنم، من محاکمات می‌کنم
بیندیش که آیا با این رویه کنار خواهی آمد؟
بگذار تا من تو را با تازیانه‌ی فمینیست هاشور بزنم
به قدر کافی باید نظاره گر پشتت باشی
چون من با شلاق چرمی به سویت می‌آیم
او گفت، او گفت، حق با او بود

پوسی رایت

آیا تابه‌حال یه حکومت رو خسته کردی؟
از نفرت ورزیدن متنفرم
و دین من مقاومت است
لعنت به دولت
مردان تنها زمانی را دوست دارند که زنان در گوششان نجوا کنند
فریادم را بشنو
سکوت نگه‌دار تو نیست
فریادم را بشنو
شورش کن
مثل کودکی که چاقو به دست گرفته است
آزرده‌ام کن، ما با یکدیگر جدل خواهیم کرد
آری ما می‌جنگیم
تو مانند خوکی هستی که حتی ارزش ائتلاف وقت ندارد
اما من کاری خواهیم کرد که تو ارزش صرف کردن زمان را داشته باشی
آه، ماشین‌های پلیس مشوشم می‌کنند
آه، این قاتلان مشوشم می‌کنند
آه، این سیاستمداران مشوشم می‌کنند
آه، این فاشیست‌ها مشوشم می‌کنند
شورش کن
مثل کودکی که چاقو به دست گرفته است

پی‌نوشت:

نیکلای الکساندروویچ بردیایف: (۱۸ مارس ۱۸۷۴ - ۲۴ مارس ۱۹۴۸) فیلسوف سیاسی و مذهبی اهل اوکراین بود و با آرای شوپنهاور و کانت و هگل آشنایی داشت.

آلکسی آنا تولیویچ ناوالنی: حقوقدان، سیاست‌مدار و منتقد سیاسی - اقتصادی ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهور روسیه بود.
کلیته: مکتب فلسفی کلبی‌ها (منسوب به کلب به عربی به معنای سگ)، فرقه‌ای از فلاسفه یونان بود که توسط «آنتیستینس» یکی از شاگردان سقراط پایه‌گذاری و سپس به‌وسیله دیوژن (دیوجانس) مشهور گردید.

قانون ماگنیتسکی: قانونی آمریکایی است که کنگره آمریکا آن را تصویب و باراک اوباما رئیس‌جمهور این کشور در دسامبر سال ۲۰۱۲ با امضای خود آن را اجرایی کرده است. نام این قانون در ارتباط با نام فردی به نام سرگئی ماگنیتسکی بود. ماگنیتسکی حقوقدان و وکیل دعاوی بود، برای دفتر وکالت آمریکایی "فایراستون دانکن" در روسیه کار می‌کرد و به صندوق سرمایه‌گذاری انگلیسی هرملیتیج کپیتال منیجمنت مشاوره می‌داد. ماگنیتسکی که متهم به امتناع از پرداخت مالیات بود در روز شانزدهم نوامبر ۲۰۰۹ در بازداشتگاه موقت "بوتیرکا" در مسکو در گذشت.

رابرت گابریل کاریگامومبه موگابه: سیاست‌مدار و دیکتاتور زیمبابوه بود که از ۱۹۸۷ تا ۲۰۱۷ رئیس‌جمهور، و پیش از آن یعنی بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۷ به‌عنوان نخست‌وزیر بر زیمبابوه حکومت کرد.

کازیمیر مالویچ: طراح، نقاش، مجسمه‌ساز و نظریه‌پرداز برجسته روسی و از پیش‌گامان هنر آبستره و خالق سبک هنری آوانگارد سوپرماتیسم بود.

ژبگا ورتوف: سازنده فیلم‌های خبری و مستند بود. او با نظرات خود در مورد لزوم استقلال هنر سینما از ادبیات و به‌خاطر فیلم‌های آزمایشی و تجربی خود همچنان در عرصه سینما و نظریه‌های مربوط به فیلم‌سازی مطرح است.

واسیلی واسیلیویچ کاندینسکی: نقاش و نظریه‌پرداز هنری روس بود، از آنجاکه او نخستین نقاشی‌های مدرن انتزاعی را خلق کرده است، یکی از معروف‌ترین و اثرگذارترین هنرمندان سده بیستم به شمار می‌آید.

ازدواج در قانا: در مسیحیت، تبدیل آب به شراب در ازدواج در قانا اولین معجزه عیسی در انجیل یوحنا است.

ادوارد جوزف اسنودن: افشاگر کنونی و کارمند سابق سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا و پیمانکار سابق آژانس امنیت ملی است.

جولین پاول آسانژ: روزنامه‌نگار، برنامه‌نویس رایانه، کنشگر اینترنت و از بنیان‌گذاران وبگاه ویکی‌لیکس و سردبیر استرالیایی آن است.

ویکتور فدوروویچ یانوکویچ: سیاست‌مدار اوکراینی و رهبر «حزب مناطق» و رئیس‌جمهور سابق اوکراین بوده است که دو دوره پست نخست‌وزیری اوکراین را برعهده داشته است.

کازاک‌ها: کازاک‌ها یا کُساک‌ها قومی از نژاد سفید اروپایی با تبار اسلاو هستند که زیستگاهشان اوکراین کنونی و جنوب غرب روسیه، به‌ویژه جلگه رود دُن است. قزاق‌ها یا کازاخ‌ها، یکی از اقوام ترک‌تبار ساکن شمال آسیای میانه هستند که به زبان قزاقی صحبت می‌کنند و بیشتر آن‌ها در جمهوری قزاقستان ساکن هستند.

استنکا رازین: با انداختن شاهدخت محبوب ایرانی‌اش به آب‌های خروشان ولگا به قهرمان داستان‌های فولکلور روسیه تبدیل شد و قرن‌ها منبع الهام هنرمندان و نویسندگان این کشور بود.

آنا پولیتکوفسکایا: روزنامه‌نگار و فعال حقوق بشر اهل روسیه بود. وی از خبرنگاران روزنامه نوایا گازیتا بود که از مهم‌ترین روزنامه‌های منتقد دولت روسیه محسوب می‌شود. آنا پولیتکوفسکایا اصالتاً روسی بود. والدین او اهل جمهوری شوروی اوکراین بودند. او یکی از روزنامه‌نگاران و فعالان حقوق بشر بود که در زمان جنگ چچن فعالیت‌های زیادی را انجام داده بود. او بعدها در سن ۴۸ سالگی در تاریخ هفتم اکتبر ۲۰۰۶ به

قتل رسید. در آن زمان شایع شد که احتمال دارد یک گروه تبهکار چپنی و دارای ارتباط با سرویس‌های امنیتی روسیه مسئول این اقدام بوده باشد. قتل آنا پولیتکوفسکایا سیزدهمین قتل روزنامه‌نگاران و فعالان اجتماعی منتقد در روسیه از ابتدای سال ۲۰۰۰ بود.

آین رند: با نام کامل آلیسا زینوفیونا روزنباوم رمان‌نویس، فیلسوف، نمایشنامه‌نویس و فیلم‌نامه‌نویس روسی - آمریکایی بود. رمان‌های پرفروش این رند همچون سرچشمه و اطلس شورید و نقش او در ایجاد و پیشبرد نظام فلسفی که خود آن را «عینیت‌گرایی» (آبژکتویسم) نام داده بود بیشترین نقش را در شناساندن وی داشته‌اند. رمان‌های سرچشمه و اطلس شورید مضمون‌هایی فلسفی و همچنین عناصر علمی - تخیلی و رمانتیک دارند.

سوهارتو: دومین رئیس‌جمهور اندونزی بود. او در هشتم ژوئن ۱۹۲۱ به دنیا آمد و در دهه ۱۹۶۰ با یک کودتای نظامی احمد سوکارنو اولین رئیس‌جمهور و بانی استقلال اندونزی را از قدرت برکنار کرد و به مدت سی و سه سال زمام امور کشورش را در دست داشت. سرانجام سوهارتو در سال ۱۹۹۸ قدرت را به مردم واگذار کرد و از صحنه سیاست کناره گرفت، وی در بیست و هشتم ژانویه ۲۰۰۸ در سن هشتاد و شش سالگی درگذشت.

فردیناند امانوئل ادارلین مارکوس: دهمین رئیس‌جمهور فیلیپین بود. وی از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۶ میلادی که رژیم‌اش سرنگون شد، اداره امور را در کشور فیلیپین با دیکتاتوری در دست داشت. وی پس از سرنگونی رژیمش به ایالات متحده آمریکا گریخت و عاقبت در جزیره هونولولو در ایالت هاوایی درگذشت.

لوری اندرسون: موسیقی‌دان اهل ایالات متحده آمریکا است. وی از سال ۱۹۷۵ میلادی تاکنون مشغول فعالیت بوده‌است.

